

اِنَّ مِنَ الشَّجَرِ لِحِكْمًا

تَفْحِمُ الْقُلُوبَ

مَطْلَعُ نَجْمٍ فِي كَلَامِ خَلْقٍ

تاب الله علیه غفر له ولوالديه که اشعاری چند شایه وضرب المثل و لطایف کار آمدی الحس
در محافل اخوه از دو دوا این اساتذده کتب متداوله پراگنده و سبب ترتیب افتاده بود
در سید لاکه بن کثیر و در سید چهار است از هجرت نبوی آنرا بهر جدی و سبب بعضی حجاب و
غواص بجزر سخندانان سبب به ترتیب حروف تجنی بعد صحت و مناقب تیسر درین اوراق
فراهم آورده ختم بر مناجات ناش تفریح القلوب نهادم سخن آفرین ناظرین را نصف
بصفت باقائے جهان و نصحاے زمان علی الذمادام دار دینه و کرمه و الله الموفق و الموفقین

در حمد ایزد منان

بسم الله الرحمن الرحيم	است صلاهی سر غفران کریم
که شکر کند بسم الله الرحمن الرحيم	مخبر به فرق خاقان سخن این تاجی
ترجمه الله بود الی عبار فرق خواص	که از هر شاه نمی شد بلند اقبال و اصحاب
تعالیه ایزد و پاک را	تریا و ده طایر ام ناک را
است حمد تو آری سبب بگزار سخا	که بر زبان ساخته چون غنچه و سنا
برگ بر نشان سوز و فکر و شیا	هر و تری و فرست سبب کوه
رگیا چه که بر زمین رودید	و صد که لاس شکر یک در گوید

در نعت رسول سبحان

او است تواند که دل مقصود و جود	نام از هر دو مقام است محمود
دل بر لب و این مقام است مستم	سال روی عدل و حکم و عدل و جود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ایمان بدایع حمد و ثنا صلح است که کلام لای نظام بنای انام از رشحات سبحات کثرش
 نسبت ترنمین پذیرفت و حسن تعلیل عبارات نفی سرایان بوستان مخموری از
 اقتباس از اعترافش فروغ گرفت نظم ای ناظم ملک هستی هر موجودی و کس و صانع
 هر چه هست بل گفت و شنود و از ظاهر صفت تو بکا دران اشجود و صفت از غیب و غفلت
 علت قدر که عن مکار سراج الاقنای و جلت عقیده من مشایخ الاقنای
 و تو شیخ صنایع نیت و در دو بر و صفت بزرگوار است که نظم کلمات مجسمه
 طامش به رخ شمع بین به داشت و بیت القصید و ذات صفت و طالع من کائنات
 تلخیص رسالت یافت از نظم و قری که مقتضای نام است بهر کس و هر چه در پیش اول تو
 ملک و دران چو رشته گوید فراق مفات او بهر نعمت صیقل افکند علیه
 و اله و احباب و العظام معاد امت اللعالمی که لا شیهة الی و هم الاقنای
 و الاعداد و ان صیرها صفت الی و اللعالمی بهر نعمت و طالع من کائنات

باب الف

ادب و آدمیت

<p>ادب تا جیت از لطف آملی ادب اسبجیات آشنائیت رعایت ادب آسجا کمال فی ادبیت آدمی زاده اگر چه ادبیت آملیت آدمی اند آدمیت دشین عالم است آدمی را آدمیت لازم است</p>	<p>بنیر بر سر بر و هر جا که خواهی ظرافت آتش افروز جدیت بجای که تکلف بساط بر چین فرق در جنس نبی آدم و حیوان ادب گل ز راه خوش نشی بر شایان عود را اگر بونا باشد بهیرم است</p>
--	--

در اشتیاق

<p>شرح شوق طوطی تو شد تمام نامه شرح شوق جینو شومیده خونبار حدیث شوق همین بسکه شوق به مشتاقم آستان کز خور عازم اگر دگر می خنده بریزند آب خضر سرفروش صدمه صدمه چشم دگر کوش بر دال طیان</p>	<p>هنوز نامه شوق تیر سید به تمام جای سر خفاش گذاری کس غلام سخن بیکه است و کرا عبادت چون گنگ خواب دیده و تقریر عالم مکتوب اشتیاقی پیامان تیر سید سخن بود اند بهر حال که در پیش بیکس از آب سبزه اشتیاق</p>
--	--

بیت	آنکه بر بود و حاصل علیه وآله بهست جناب مصطفیٰ صل علیه وآله	
	<p>گلبن باغ فاستقیم سرور یاغش قلنی قاف وقار عین علم کمال این افصح اللسان مخبر صادق البیان قالب در فطر علم قلبی از رفیع حد</p> <p>گوهر بحر مصطفیٰ صل علیه وآله شین شکوه کعبه یا صل علیه وآله ساکل سلک رضا صل علیه وآله مروه یکے ذکر صفات صل علیه وآله</p>	
	در منقبت آل صحاب	
	<p>اولاد نبی که فخر این اسلام دارند اسلام تو ی گشت ز خلفای صل مروغ صدر رحمت دین عتیق بازین غرب است بهادر یک قطیع نمود اسه غبت نبی ام که شکر کرب و بلا مروم بطق عرش نام پاکت ریحان حدیقه رسول الهی من بعد جناب شاه مردان شاه نوام چه شوی ترا با عبید الله</p> <p>سر چشمه غنیمت هبط انوار اند الحق بتون قصردین هر چار اند فاروق عروضا تبداذی النورین فرق اعدا میان بد و خیرین از آیت تطهیر کمال پید مصوره مصطفیٰ بتول زهرا ماننده بتول امانت الهی لاریب بسند طمانت شاهای آئینه شوند صورت احمد گاه</p>	قدرت
	در منقبت دین سخن نایل منصف سبطی رسول اند رسولی الله	

<p>برخاست که زنده ز پیر خاکم که زنده انبار سفته نفاق و عین شراندا یا بگوید آید و در سپه یکدگر اند یاران موافق بجهان دیدم کم میزنگ نیند بهمنش بینان بیا دیدیم که تحقیق درین ویران به دارند ولی نیند حسالی زگره چون صدف در بحر آید ز جای نیند کجا ناخن تواند بند از ناکت واکند حربه صفتانند بصورت آدم گشته بزاج شان دو دوی باهم که در جبلت این مردمان مشریت</p>	<p>از چار طرف بخار نماط خندان انجای زبانه در سپه شور و شراند مانند قطار شتر این فرقه دون کرم هر چند بستجه در عالم افسوس که بچو مهرانے منظر رخ یاران جهان را همه از که تا مه با یکدگر اختلاط چون بند قبا فیض از بیگانه میجو ایم نه از آشنا کشاد کار خود توان طبع از آشنا کرد این زمره بی جو صباگان در عالم از فاطم خود زرد و ده بیک رنگی را قلام از انبای دهر خشم دینا</p>
<p>پایه سبیل از پا افکنند دیوار قامت خم زانند ز ابل پیران که کار خویش نهاد یکدگر آتش سر کار استخوانیست که در لقمه خان میگردد کمر او پرده باشد آب ریسگاه</p>	<p>بر تو اضع ای دشمن چنانکه کردی توان بر دزد دشمن تو اضع جان را چون کشتن مرا قادی آید شوالین خشم بدگو بر اگر حرف ملاجم گوید چون شود دشمن ملاجم قتل از کف</p>

ایمن نبودن از شر دشمنان

<p>جی ک</p> <p>اشتیاقی بفریب خنجر تک - سزای کردم او انچه سزا دادم تنگ براز قاصد شوق از غل برون کا ند شرح کمال شوق این بیکر بنجمن از بر اسد سرو جای چن کنار آفتاب که بود بار بار که یاجم دولت پالو تو تا قیامت بر ندارم شرمادی ز سجد</p>	<p>اشترایا لا یحیم بالقسم الحیم که هیچ و تاسا را دست تان چن جبر که دیدم ادم بر رتبه شریف کافه عنوان این همچو سجون زنگ میکید آب از شوق تو شستم در کاشن میا همچو ما بخت که پانی فادرات بوسید دست گر روزی دهد بوسیدان با</p>
---	---

در آشنای پرستی

<p>در آشنای پرستی کم از حد باشد دوست این باشد که گیر دست دوست دوست مشمار آنکه در دست زند بدل از آب آموختم در دهر رسد آشنایی بدل گفتم کدی شیوه دشواری آشنایی بگو هر قطره آبم بیا تو تم رگ آتش ز تار کاشته طایر دوستی آموزد</p>	<p>هر قطره که موسی خود آورد گستر شود در پریشان حالی دور ماندگی لاف یاری دهر او در خواستگی که در برزنگ شامل میشود بگرفتگی نفس من خون طعید و گفت پارس شای هر کس اتفاق مشریم اتحاد هم نغم بهرمی چو گزندت رسیدن مالان باش</p>
---	---

احوال نبای زمان

<p>بدر اپای زمانه در نه ناکه کرد بند</p>	<p>از بخیر و بدی بهشت بلا کم کردند</p>
--	--

<p>بی زری کردین آنچه بقارون زر کرد احتیاج است احتیاج است احتیاج مای بی فلس می باشد درام دی پرواز دیدن خوشید رنگ ازوئی بود بی آبرو فلس اگر بالانشین باشد خلق و انستد که صاحب در غم در چین پیدا ز غم بیاصلی نمون شود که سن ز سبست دل دل ز جعتم نکست آدمی بی برگ تیر بی پر است</p>	<p>دزیرین برود فرد غلبت محتاجانم آنکه شیراز است درو به فراج سنای هر جا بود سیبیه تمام چون آنکه در حال بز غلش سر فرود بسا از نیشینه خالی که بگذارد بر طاقش دایغ انداس چو مایه ای در غم در حقیقت تنگ دستی مایه دیوانگی است چنان پرست دل تنگم از تنگی دستی سنج غلش که بجاسے میرسد</p>
---	--

باب الباء

بیچاری چاره سازان

<p>که تو اندر خیزد درین کیشم خیز بر سازد موم ز تو خایه ز نمود را بیا که زنت بند خیزد بر ساید خوش موسی که کار بگست خیزد بچو در علم زری بکوان در غم</p>	<p>چاره سازان هم تنی در کار خود بیاد چاره سازان در علم بکار خود بیاد کیم از سر خود خیزد زانکه خوش نیست از سان خود خیزد کیم از سر نیست از سان خود خیزد کیم از سر</p>
---	---

<p>پرخور باش چو شد خشم تو اضع میشد چشم دلجویی با یزد و دشمن دشمن ز غیظ تو اضع او خشم ایمن شود سنگین دل است هر که نظام عالم بنده گل تو اضع دشمن بچنگ زند</p>	<p>بیشتر کار کند تیغ جو خیم سیله شد آستین کے پاک سازد کمان نیراش اگر خرم کردن صیفا و اتمهاست نرغلا پنهان درون نمید گم پند و اندر یا بوسه تیش افکند از پانہال</p>
---	--

ارباب زرو افلاس

<p>کے اعتبار دارد و هر که ز زند دارد زور باز و وفادار و سخته شکست ز را ز و سیم شریقی ابر سیم اند پیرایان چه بسیل مدح خوانند گر بعد ما عزیز و دشمن آید ز را اے ز تو خداوند و لیکن عدا شاد کانی که شود بی ز و میر جهان گویند با وی سیر سیر باید اینها همه در زمان مالدی بود خواری که دل و لبتو گرم شود لایق کن و زود کن ز و لکرت مطلب از کس نمی رسد و کس نیا</p>	<p>بر سر غنیمت ان زو گلهای کاغذی دست خالی در حقیقت استیغی و گر قافه ز سنجی ز و در هم اند چو گلنادر گفت شست ز و می در پیشه را سکه امروزی و گداز ستار عیوب و قاضی الحاقاتی خلق را خداوند از رنگ طلایی یا اصل نجابت از بدری باید بالفضل و برین زمانه ز و می در به دو بیرون آید و بی خرم تدویر قیلا و بی ز و می چو که مالی شد که و گداز</p>
--	---

<p>نسب بهتر نه بخش گرداری جو فزونی جو هر فزونی بزیب عارضی محتاج نیست بدل اگر نیست هست خود کمن اظهار لاف از نسب مزین که چو آینه در جهان مرد اگر لاف از آب جویزندی شیرین هر شطاعت ای عالی نسب بهر گردن</p>	<p>که باشد بیشتر با آب نسبت تیغ چو من پنجه خورشید را نقش و نگاری گوید باش که خلق همچو زبان ترجمان راز تو اند آدم که غیث بود از روی دیگران ز آنکه ای بر حقیقت به طفل کتب است که قیمت یکدم گل را بود و نیاز عطرش</p>
<p>بی طاعتی</p>	
<p>گاه آه می ربا بیدگاه اشک می برد شست خاکین بر در آه خیز را زین از لب نفس از ضعف پندان ویری آید از سینه بیست بدوش نفس آید از سینه نارسه به ضعف کرد و ماند رنگ و دو که از صبح گشته بر میزد که هر فردم ز سخت حال نیست</p>	<p>قدن کیش خاک دایم به سیلاب با سرمد را بر کف زیل سرمد بیاند خدا که بیداری نگاه از دیده تصدیق آید آه که بیازرق دل آبله دارد چون دو و صبح گشته تصویر جان لب به جود تو ام آه تا توانی است که جان از ضعف بلب نارسه بگشت</p>
<p>بشخصیه</p>	
<p>از جنلی مسکن را سحر می بویست این است از تیر و سحر ای کجیل</p>	<p>ز آنکه گشت آن کت باشد زون را که تیر و سحر ای کجیل</p>

خج	کارسان جهان در کار خود درانده اند	آب نتواند که شود گداز از زینار خویش
عجب	هرگز ز نبرد فیض نر خود صاحب دولت	بر خویش نیندخت بهما سایه خود را

بیوفانی

بیوفانی هر کجاست رخت افکند	عاقبت آن جانے را ویران کند
هر که با دل خود وفا نکند	نشود دوست روی دشمنند
هر که در مزرعه دل تخم وفا نیندازد	ز روری کشد از حاصل خود گدازد
زو همستان زبانی مدار چشم وفا	ز برگ بید مجالست بر توانی خورد
بود بیوفانی سرشت ز نمان	میاموز کرد از زشت ز نمان
کسی که میوه وفا از زمار میطلبد	چنان بود که ز مجلس خزان میطلبد
سگ که وفائی بزیانستش	بهر از آن کس وفا نیستش
آسان گداز دل اهل وفای خویش کرد	کار او در بیوفانی چون لاله زار
گدازان ز گریه وفای روی دل	که در روی جانان بهاشی نجس

بی نیازی و عدم تفاخر با بی حجب

زینت لباس منی نیست از نامید	بی نیازی از بجز کرده و تطویران گوید
این نکسنان که نمر با جگر میکنند	چون سگ با خنجران و قاتل میکنند
گو نام بدید چه بیگداری	پدر خویش با دشمن بیگداری
از دست تو آن چه بودت ز دست	مهر از دست گوید و در کجاست

نقد چون انگشتی گردیدی چسبید	میشود در وقت پیری هر صدم نیا بیشتر
پیشگفتی هوای جوانانه بجا است	صبح پیداشد و تاریکی انجاده بجا است
نفس بهنگام پیری بیشتر غافل شود	میشود سنگ تبلای خواب سنگین تر شود
پیری تکار خویش مرا کرد عاقبت	قد خمید چنگل شهباز شد مرا
خضاب پرده پیری نمیشود و مصائب	سکرو حیل خزان را بهار توان خست
مکن صرف خضابی بپیر نقد زندگانی	بموی که توان بر خویش نه ایستن جوانی
دل خون خند ز لب از خود دیدم بیوفای را	خضاب ریش میارم کنون از خفاکی را
ماه است جوانی به ابدت فلک است	در بستر عیش موی سپیدی خاک است
چون عهد خضاب رفت در هر صدم کوش	بعد از انزال بونه پربی نمک است
فروغ شعله اود را که در پیری است پیکار	بود این سنی روشن ز نفع مجدم پید
طبع مدارد ز دندان ثبات در پیری	که این ستاره درین صبحگاه مدو میزد
دیده چون قتلچ میکشت فکر خویش کن	بر نفس از در روز واپسین آئینه را
دشمن زندگی است موی سفید	روی دشمن سیاه باید کرد
عنی پیر است این قدم دیده نه	هر گام که می نخی پس خندیده نه
از هیچک شیشه هیچ نمکناید هیچ	لحظه ز جگر تراش و بر دیده نه
پیری چو رسید پیش درخت مرگ است	دندان چو نماد و صفت مرگ است
گرد و بسو ستاره چرخ خال	باموی سفید فکر زینت مرگ است

لی ثباتی حیات و مذمت دنیا

<p>کی از جمیع زرم شود حصر یک ساز و بخیل دشمن خود کائنات را لبه ال غنی پیش مسکن کشائی میکنند خالی قول خانه معمر را روزی مسکن زبج مال تشویش است مرد مسکن برود در جمیع سیم در زلف مید زبج مال ندانم نشاط مسکن چیست بیکس چون زراسیر مردم مسکن بداد تفان زدست بخیلان کین این دم</p>	<p>ای از پنجه رون کجا سیر گردد تا اسیر بگرفتند مدغم گرفت که ترسم از دهن پت قلمه زبان گیرند انگبین مسیلا چه گرد و نایه ز نور را آنچه میاند زنبور مسیلا خبر پیش نیست رشته را هرگز نکو از آب گوهر تر نشد که بچوب زرا از جبهه دیگر دارد کنج از دست بخیلان خاک بر نمیکند اگر خاست بدستی نید بد رنگ</p>
--	---

باب الفار فارسی

پیری

<p>رفت دوران جوانی نوبت پیری سپید وقت پیری هم نیست دان که از غم ز بپیری کسی کن گرد جوانی نوبت کار اوست آدمی پیر چه حصر جان میگردد چنانکه شیر کشته خواب طفل را شیرین چون یابی غم زد و شپاری باید شد</p>	<p>ای در پناه صحبت یاران دایم شب بید سردی کان بگذرد و دیگر نه بینی بزر خواب زرم گشته در آتش خاکستر شود پیدا خواب در وقت بچه گاه گران میگرد فرو و غفلت من از سفید موی ها صبح چون روشن شود بیدار میباشی</p>
--	---

<p>گیرم که شریز بلور ویشم است این مسند قائم و سمور و سنجاب خاکه مال و لول جای ضروری نیست بود ز موجب تصدیع جوایان آملی را دره طول انقید در خانه سازی عرض من حجاب و از بیم جهان در آمده ایم</p>	<p>سنگ دانه هر آن که او را چشم است بیدل در دیده بوز یا نشینان چشم است پامنه انجا مگر بجز قضای عالمی است ز جمع فسل و ایم سینه برد لغت است ای سر را قصر می نماند مینی منصر با پدر که سر کشیدم و تماشا کنیم و آب شویم</p>
--	---

پند با ابلهان چهل است

<p>هر که فاعل نصیحت میکند دیوانه است نیست مکن نصیحت بر که آن یک شانه پیش فاعل سخن از پند نصیحت را ندان چرخ از محفل نتوان رست نمودن گشتی فاعل نصیحت میکند گفتی که جبراق سادت سوار شو نشانی همچنان به خویش میزد</p>	<p>خواب غفلت برده را بطلیل چهل است که گره از دم تقرب نتوان داکرون است بر شکر دیوانه گلاب افشانان که تیر توان ساقین از جوب کاهان به پود و بار بر دل نازک چراغی تا در رسی بشل و از کج داری بگذارتنا چایوه بهماندر ایلمی</p>
---	---

پند بهیمن از محرمات و منیات

<p>آتش رخسار و دل را نگارم که ناکند تو از من اسیر</p>	<p>که بیان زرقان شسته که زلف و کاکل بگردن گیر</p>
--	--

میوه
 هر روز که میرسد شمع دنیانش
 مرگ است که میرسد به تسلیم وجود
 در ویت اصل که نیست دکان ادا
 شهابی که بکشدش کرمان بچورد
 گیرم همه ملک تو چنین خواهد بود
 خوش باش که عاقبت نصیب من تو
 بیش نیار بقای نیست دیدی بچهره را
 اعتبار نبود بجز از عمر و روز از
 ندارد مال دنیا حاصلی غیر از پشیمانی
 دل مفتون دنیا هرگز آسایش نمی داند
 آن شاه که خوش را با کوهی گفت
 بر نگه سرای او دست است
 هر چه که هست تحت اندوختند
 بسیاری باه و مال مرد آفت است
 دست بر لب نواره ای من جاریست
 من نیار بود از روی حققت عزتی
 سر و دست از محلی خوشامد خوش
 در خیمت مرد نیار که بر می خیزد
 در محلی خوشامد که بر می خیزد

چون نیک کنی تفصیل احوالش
 عمر است که میرود با تنقباتش
 بر شاه وزیر هست فرمان ادا
 امروز همی خورند کمران ادا
 آفاق تراز بر نگین خواهد بود
 ده گز کفن و سه گز زمین خواهد بود
 یک تنبیه کرد و عیب در پیشانی گذشت
 زود و تو بگسلان رشته که گوهر دار
 صدف دست تافت زویم تیر زگرش
 چو نخل هر که دارد از شد خواب بگیرد
 در کبر می سخن آمد و میگفت
 امروز نشست بود و کوهی گفت
 بر دست گلان چو شد بران زلفت
 انبوی سید و شکسته شاخ و دست
 که این منصب نمای دوان گوی است
 گر نباشد خواب از محلی دایم عشق
 و شمس خاکلی شاه بود خردش
 مال حاضر از محبت خوری است
 چو شمس که باشد از شد خواب بگیرد

خام	برو دختر آلمی که نامه مسلم	کنند ناز که آتروز دا خون من
نکستی	بکن بمقابلد با سر نوشت روز ازل	اگر زیاده و کم باشند آن گناه من
اسیر	یک چند لبت حق و معصیت یار شد م	در کعبه ترانه سنج نهاد شد م
منظر	در حالت نزع توبه آمد یادم	چون قافله کوچ کرد و بیدار شد م
شرو	ز بحر معصیت ابر مغفرت خیزد	که زیر سایه شیرم گناه خوشتر شد م
من	اینقدر ناخاف از اندیشه کوه خاست	رحمت یحید و لطف عیسا بم کرده است
	بریز اشک ندامت که نامه آسایه	باب دیده توان شد دست استقامت
	یکسر میو دلت سپید نشد	اگر چه سوسنی بر تن سپاه نمائند
	اے حسن توبه انگهی کردی	که ترا طاقبت گناه نمائند
	معرفی دهم ز محبت و همان تنی تو	آخر کجایم بار بر بستی تو
	فرداست که دوست نقد فروخته کن	جویایم ستاعت و تبادشتی تو
سیر	منی گنجینه عشق فرج عیسا که دل	عمل شرم گناه دارد در حال کدورت
	از شرب دام و لاف مشرب تو	و عشق بستان سیم خفت تو
	در دل بدست گناه و بر لب تو	زین توبه نادرست یارب تو

تقاریخ

تاریخ وفات و تصریح حضرت شریف
 امیر محمد حسن علی بن محمد علی

<p>تجلی در آئینه جان شکست بنید اند اهل غفلت انجام سر آخر فساد روی زمین از شراب می زاید تنگ نظر فیکه گردوست می باشد خراب دوشین کبوی می فروشان اکنون ز خار سه گراهم</p>	<p>اگر نقش با ساد رویان نشست آتش میروند این غافلان از راه آخر کدام دیو که در شیشه نیست صهارا بزنگل شود صد پاره این کشتی پاشیده پیای می بز رخسار یدم نرد و اوم و دور و سر خریدم</p>
--	---

باب التار

توبه و استغفار

<p>در پای گنجه دل یکینم بست اندر علم انچه تراشاید نیست سحر و کف نور بر لب لب باز شود من بیک عالم بجای تو بجا است دارا تو هست که طاعت بخش معصیت را دور شود و یاد بدی سبک و سبک شود از غفلت و غم در یک کمال که چشم کرد دانی که بر این راه بود افتاد</p>	<p>یار ب چه شود اگر مرا گریست اندر کمر است انچه مرا باید است معصیت را خنده می آید و تنه تار یک و لم نور و صفت از کجا ان سجود و طاعت و عطا تو کرد عالمی را نمود ان آتش زدن از یک آب بنشیند بر لری تر گس خدایند خورش باش که طاعت او قدم کرد تا فاصله شود و غیب که کرد</p>
---	---

<p>اذا رآه بالتأني وال بسر بخلار بأنه تاريخ بست و دروم عقل سال وصال تبر او جنب</p>	<p>پارسه پسر خدا بود بوده است به شصت و سه سال چند ماه و ده سال مانند امیر روز فروش چپارش نه گفت که به دار البقاشش نقل نمود در سن جو و رفت صاحب جو همقران ست سکنه ششمی</p>
--	---

تاریخ رحلت حضرت محمد بن عبد الله

<p>شبهه و نه محرم بود بسکه در عدل سعی و کدش بود سال نقلش نزد بحیرت خواند</p>	<p>که عمر نقل زین جیهان فرمود رحلتش هم بسال که فرمود و اینه و اب عدل بیکسانند</p>
--	---

تاریخ رحلت حضرت عثمان رضی الله عنه

<p>چونکه او دال ضیاحسان بود سال نقلش بگو بدردوالم</p>	<p>در سن دال رحلتش فرمود که وفادار حیا شد از عالم</p>
---	---

تاریخ رحلت حضرت علی رضی الله عنه

<p>اگر تروج بتول حق بوده</p>	<p>ابن عس رسول حق بوده</p>
------------------------------	----------------------------

چون شفیع الورس به حکم خدا
 عمر آن شاه قبله آمال
 روز موار و نقل آن محمود
 لیکه تاریخ آن شفیع اسم
 سالی تشریف خرد به تعیم خواند
 سال نقلش چنین هم افزاشد
 شش و هشتاد سال نقل آن عالی
 باز گو سال نقل آن شدین
 احمد از انبیاء سرآمد بود
 باز تاریخ نقل او دریاب
 سال نقلش ز نقل ثابت گشت
 گفت تاریخ نقل او رضوان
 سال نقلش بخوان برین تعجب
 باز تاریخ نقل او بر خوان
 سال نقلش بگو بناله و آه
 چون شفیع الورس ز دنیا شد
 نتوان گفت در دریا شد

شد و دار الفاء بقصر بق
 ابن عباس گفت شصت و سه سال
 گفت شاه نجف و ششصد بود
 از ربیع یکم و دوازدهم
 از محمد زمانه خا - - - مایه
 جان ز دین الله رفت دین زدنیاش
 حیف بی احمد است نمون خالی
 بدل در دمنه جان حزن الله
 زان سبب انبیاء عروج نبود
 زندگی رفت بیشک الله از اصحاب
 روح اکبر ز ابدیت گدشت سکنه
 که شده حیف اند عجم الله
 مانده صد حیف بی کرام الله
 که شد از فراق او بی جان
 که ز دنیا بشد سبب الله
 شده تاریخ در زنده باشد
 بلکه گویم که جان ز دنیا شد

تاریخ رحلت و تضرع حضرت شیخ اکبر رضی الله عنه

<p>می برآید از ان دو حرف بدین سال مولود او بر دین ست که سوئے خلد امام نقل نمود بعد از ان بر دو حرف عظم ان ای یا کونون که عدد آن شصت بر سال شهادت ان شاه سر دین را برید بیدینی</p>	<p>سال مولود آن شهنش دین سخن مختلف ز عام این ست جمعه و عاشتر محرم بود سوره فاتحه تمام بخوان بیشک و ریب بنگر و دو گواه سال نقلش بگفت غمگینی</p>
<p>تاریخ ولادت و وفات امام زین العابدین رض</p>	
<p>مثل او مادر زمانه نژاد شده سال ولادتش والا زیب و دین بود گفت باقی عین زور و شوق ماه رفت از عالم ۹۵</p>	<p>آن امام زمانه زین عباد آنکه او بهت رتبه اعلی سال ترحیل آن شه به عیب سال نقلش جزو بهانم و غم</p>
<p>تاریخ ولادت و وفات حضرت امام محمد باقر</p>	
<p>با وی خاص و مشد عام است عقل با حد نشاط گفت مجید باقی عیب گفت با حقان فان</p>	<p>آن امامی که باقرش نام است سال مولود آن سید و شهید سال شهادت آن شه و دران</p>
<p>تاریخ ولادت و وفات حضرت امام جعفر صادق</p>	

گه تو سال شهادتش جوئی این سخن پس بود بجا بستم باز سال شهادتش که جلالت	سر ماتم چرا منی گوی که سر ماتم ست این ماتم بگمان آخر و حرف علی است
---	--

تاریخ رحلت حضرت فاطمه زهرا

فاطمه آنکه سید مدینه سال فوتش به تقسیم برخوان	برگزیدش به بضقه تنه ماتد و نیاید ماتمش بجان
--	--

تاریخ تولد و رحلت حضرت امام حسن

حسن آن یاد شاه کون و مکان عقل سال ولادت آن شاه لیک از روستای اخلاف بگو اشبای تمام بسم الله ماقم گفت سال نقل امام در تقسیم هزار او آمد	کشت او ابو محمد دان یافت حرف سخت بسم الله سیرجان ست سال زاون او آن دو وقت سال رحلت شاه سیف آفاق ماند بسم اسلام رحمت حق نثار او آمد
--	---

تاریخ ولادت و شهادت حضرت امام حسین

بعد از شاه کشور کوفین که حرف سخت بسم الله	بگمان آمد امام حسین سر الحید را کشتی بمسیر
--	---

تاریخ ولادت و رحلت حضرت امام علی نقی رضی

آن منی زبان امام همسام سال مولود آن زردی کنند سال نقلش با اتفاق جهان سال ترحیل آن امام زمان	تا وی خلق رسای امام اکمل الکمل است گفت خرد گوئی بود زین بن برخوان خردم گفت عدلی جنان ۲۵۳
--	--

تاریخ ولادت و وفات حضرت امام حسن عسکری رضی

حسن عسکری که معصوم است سال مولود او بلطف قدیر سال نقلش برستی برخوان	همجو آباست خویش مسموم است منظر الحق رستم نمود کبیر که شده حرف راست از دوران بیخبر ۲۹۰
---	--

تاریخ شهادت حضرت امیر حمزه رضی

بگیان حمزه سیدالشهدا سال نقلش نکم نه افروز شد	که خدا و رسول هر دو گواست اهل دین از زمانه بیرون شد
--	--

تاریخ رحلت حضرت عیسیٰ رضی

و جهان آنکه بود خیر الناس سال نقلش بدر دوغم برخوان	نام نامی آن بگو عیاس ماند آفاق خالی از سلطان
---	---

<p>لقب ادراست ثبات و دلائق اکتف از اوج عرش گفت سال نقلش مہجیان بر خوان ۱۲۵۰</p>	<p>انبار بود بدقت صا د قی سال مولود آن شمره و بی آنکه او بود حسد و درانی</p>
<p>تاریخ ولادت و وفات حضرت امام موسی کاظم</p>	
<p>قدوة روزگار ایام است سال مولود او امام ولی است سال نقلش بکفت عمده دین ۱۲۸۳</p>	<p>آنکه موسی کاظم شایسته خلق را مادی خفی و جلی است ملک العرش و حور خلد برین</p>
<p>تاریخ ولادت و وفات حضرت امام علی موسی ضار</p>	
<p>مادی و جہدی رجال و نسا سال مولود او امام نجب خردم گفت صاحب ایمان گفته ام صاحب جان با امام ۲۰۵</p>	<p>آن امام زمان علی رضا گفت اکتف بر دے و تیب سال نزیل آن امام زمان سال نقلش باختلاف عوام</p>
<p>تاریخ ولادت و وفات حضرت امام محمد تقی رضا</p>	
<p>لقب اوزر کے وقائع وان شدہ سال تولدش صادق دین ز مردم بردن شد بر خوان ۲۲۰</p>	<p>آن امام تقی جواد زمان در جہان بود صابر و دلائق سال سسم دادن تقی زمان</p>

<p>پیشوا کے زمانہ یوسف بود درجیب ماہ بست و ہفتم بود شب آدینہ بود کان دالا سال تحویل و بلا اشباہ</p>	<p>لقل و موجب تاسف بود کہ بفرودس در طیش فرمود رفت زمین تیرہ خاکدان بالا گفت ہاتف امام دین الہ ۱۸۳</p>
<p>تاریخ رحلت امام محمد رح</p>	
<p>مفتی شرع و دین محمد بود سال نقلش کہ بہرگز نہ ہفت</p>	<p>مالک لوات پاک اخط بود وہ اون خاک ملاک گفت ۱۸۶</p>
<p>تاریخ ولادت حضرت امام شامی</p>	
<p>محمد بن علی مصلی نقین سال ولادت در سبیل ان</p>	<p>نامی بود محمد شہدین سال در سبیل دین خوان ۱۸۷</p>
<p>تاریخ ولادت حضرت امام اکبر</p>	
<p>محمد بن مادر اکبر بود سال ولادت اکبر بود بود در غامی ترین زمین</p>	<p>مادرش در اکبر گفت گفت باقی نری در جان سال در سبیل است در زمین ۱۸۸</p>
<p>تاریخ رحلت حضرت امام احمد علی</p>	
<p>اکبر بود در سبیل</p>	<p>شد در سبیل</p>

تاریخ رحلت حضرت اولیس قمری رفا

عمدہ اولیا اولیس قرن	قدوہ و ہر مقتدائے زمین
سال نقلش با اتفاق بخوان	حیف مادی برون شد ز جهان
	۳۹

تاریخ رحلت خواجہ حسن بصری رفا

حسن بصری آن خدا آگاہ	مقتدائے ہمہ ولی الشہ
حسن بصری است باقدوہ	اہل دین بود سال رحلت او

تاریخ رحلت حضرت خواجہ حبیب عجمی رفا

مقتدائے زمانہ شیخ حبیب	عجمی بود آن عزیز نجیب
سال نقلش سرودش ربانی	محبوب بود وہ حبیب پر دانی

تاریخ ولادت و وفات حضرت امام عظیم النعمان بن بابویہ کوفی

آنکہ او بود شاہ مجتہدان	نام او بود حنفیہ نیکان
سال مولود آن شہ و الا	سر علماست با سرفقیہ
عقل تاریخ او جو گوہر رفت	سال رحلت او جسے گشت
	۱۵۰

تاریخ رحلت حضرت امام ابو یوسف رفا

تاریخ رحلت حضرت سید قطبی رح	
غده اولیاء سید سقلی سال تریسپل آن مہ فان قدوہ اصفیاسری سقلی شدہ مرقوم زیب عدل بخبان ۲۵۳	
تاریخ ولادت مجدد اسلام صبح مسلم رح	
پیشوائے زمانہ مسلم بود سال مولود آن یگانہ و طاق سال تاریخ نقل او بیشک بکمالات دین مسلم بود خردم گفت ہادی آفاق صاحب اہل مدن گفت ملک ۲۶۱	
تاریخ رحلت ابراہیم بن اوتھم رح	
پور ابراہیم کہ بود ابراہیم بزرگ تخت فقر سلطان بود صاحب تخت بود آن سلطان اختیار طریق شاقہ گرفت بہشت جمہ سال رحلت آن صاحب معرفت قلب سلیم بسرش تاج نوز عرفان بود تارک سلطنت شد از دل جان تویت خود را فقر و فاقہ گرفت عقل مصباح مدن گفت بخبان ۲۶۵	
تاریخ ولادت حضرت بایزید طامی رح	
محقق بایزید طامی سال مولود آن خنہ دین روح اشد روحہ اسامی سعدونی بدان بصدق و یقین	

سال ترحیل آن خدا آگاه -	شدرقم صاحب جهان آله
تاریخ رحلت حضرت سفیان ثوری	
آنکه سفیان ثوری نام است	مرشد خاص ربیر عام است
مرقد عالیش به بصره بدان	سال ترحیل او بهای جهان
تاریخ رحلت حضرت معروف کرخ	۱۱۵
آنکه معروف کرخ نام است	دل کرخ است لعل خلیت او
تاریخ وفات حضرت ذوالنون مصری	
آنکه ذوالنون مصری نام است	قدوة اولیا مئے الیام است
سال شفق آن دلی زمان -	خروم گفت باز حدن جهان
تاریخ ولادت حضرت محمد بن اسماعیل صبیح بخاری	
آن محمد که ابن اسماعیل	بود پیشک خلیل رب طویل
چون صبح بخاری است از د	ز ان بخار است معتبر حد
در احوال پیش و پیشوایان	قدرة منشوع مقتدرای
سال زلزله آن صند آگاه	گفت آلف ویزدین ال
سال نقش زان بهفت طبق	آلف عیب گفت قلب ل

تاریخ ولادت و رحلت حضرت عبدالقادر جیلانی

آنکه ابو بود ستوده انصار	بیکان مرشد صغیر و کبار
نام آن عارف خدا آگاه	خواجہ فیض بخش عبد الله
سال مولود و سال رحلت او	جان انصار و اهل جنت گو-
سال نقل با حقان عباد	با نفم گفت زیب جنت واد

تاریخ رحلت حضرت امام محمد غزالی

آن محمد امام غزالی	صاحب کشف و تربت عالی
سال ختم کارش از جهان دور	جاد و این شایان ز بدن بگو-

تاریخ ولادت و رحلت حضرت محی الدین عبدالقادر جیلانی

آنکه بیک طلب ربانی بود	بیکان محبوب جهانی بود
غلام شایان شیخ عبدالقادر	دلشهر بود در باد و لبر است
سید و عالی نسب در ادبیات	در چشم مصطفی و مرقی است
سال مولودش زادن کبریا	گفت آلف زیب تاریخ اولیا
محل سال نقل آن عالی شمیم	صاحب فردوس عالی زود رقم

سال مولودش که بیکین تربت	شده منسوب عبدالقادر
--------------------------	---------------------

تاریخ رحلت مولوی نظامی گنجدی

سال تحصیل آن کمال حق	شماره رقم با پیرو اصل حق
----------------------	--------------------------

۲۶۹

تاریخ وفات حسین بن منصور جلالت	
--------------------------------	--

شاهباز هوای عالم نوز	هست بیشک حسین بن منصور
سال تاریخ قتل در بیشک	قبله اهل عدن گفت ملک

۴۹۴

تاریخ وفات حضرت شیخ خبیب بغدادی	
---------------------------------	--

معدن علم و تلامذ عرس آن	سید الطائف خبیب است آن
شاه فی مذهب است آن طاعت	شیراز من اگر چه واقف
سال تحصیل او در مذهب طاعت	گفت الف خبیب در حقیقت حق

۴۹۴

تاریخ وفات شیخ شبلی	
---------------------	--

شیخ شبلی بر عرکان دهر	روشنی شب زان بود
ملکی در مذهب است آن شبلی	وینک و ریب از مریض و مهمل
ایم شبلی در مذهب طاعت	هست تاریخ آن سلاطین

تاریخ وفات شیخ خرقانی	
-----------------------	--

شیخ خرقانی در آن خرقانی	شهرم شب آن در آن
شهرم تاریخ صاحب شوقان	در آن شب و شب و شب و شب

تاریخ ولادت و رحلت حضرت شیخ شهاب الدین محمد

<p>محمد الاصلین شهاب الدین سال مولود او بدان بیقین شده قمر سال نقل آن والا- باز از روی اختلاف جهان سال نقلش گفت ارض سما</p>	<p>قدوة الکاملین شهاب الدین اکمل الاولیاء شهاب الدین زیب واده بخت بالا علی جمعه و عشره محرم و آن ساکن اوج جنت والا ۹۳۲</p>
---	--

تاریخ رحلت خواجه عین الدین چشتی

<p>فیض بخش جهان بسلام یقین بودن عاقلان چشت اوست سال نقلش بخت در تکیه</p>	<p>خواجه عین الدین دریت روضه بهشت اوست گوسراج جهان عین الدین ۹۳۳</p>
--	--

تاریخ ولادت حضرت شیخ محی الدین بن علی

<p>لقب خاص اوست محی الدین مقدم بود در راه عشق در آن خدای محی الدین خدا قمر سال نقل آن سالی</p>	<p>مرشد کاکردان و زین که در آن خدای عشق سال مولود او بدان بیقین آنرا احمد سمرقانی</p>
--	---

تاریخ رحلت خواجه قاسم الدین بن محمد

<p>شیخ دنیا و دین تطامی بود گنجه را گنج دین شده حاصل خمس ثنوی ز تفضیفش - سال نقلش بر نعت و کمیت</p>	<p>قد و ده او لیا سئ نامی بود بطفیل وجود آن کما ریل برتر از حضرت تالیفش شدر تم گنجی گل جنت ۵۹۲</p>
<p>آن امامی که مخزر ازی بود ماه ترخیص آن ستوده جمال سال ترخیص نقل آن خوشه ۶۰۰</p>	<p>دور جبهه زده هر نقل نمود بگمان بود غم به سوال عده اهل جنت است بگو ۶۰۰</p>
<p>شیخ عطار حق فرید الدین عرو و یکصد و چارده سال سال ترخیص آن مرد دران</p>	<p>آفتاب بهر دانش و دین بود از لطف ایزد متعال تسلک اهل جنت است بگو ۶۱۱</p>
<p>آنکه در شهر شین و سنری میرا طار به نام و شست بوس سال ترخیص آن محمود</p>	<p>اللقب چشم بین کبری کرد و نیاید سله عزم نمود خز و مقدس است دین محمود</p>

شیخ سعدی که عاریت حق بود بشب جمعه پنجم شوال پنون در خانه ان حق تعالی بود شیخ سعدی چون نقد بسکن عدن	یکصد و بیست سال عمر بود شد بفر دوس آن ستوده خصال خاص تاریخ او ملک فرمود شد رستم مندی بگلشن عدن ۹۹۰
---	--

تاریخ رحلت شیخ نظام الدین اولیا

نظام زمان و اهل زمین سال تحمیل آن ستوده شیم	شیخ عالی نسب نظام الدین زده خسر دزیده بهشت رقم ۹۳۵
--	--

تاریخ رحلت امیر خسرو دهلوی

خسرو دهلوی بکم سن عمر بیست و پنج سالش بود شهر جم بود از مدینه شوال خسرو دهلوی بهشتی بود سال نقلش خرد عیان و نهفت	بشب جمعه شد در دار فتا کا زمان شد بدیدگ مبدود که گذشت ازین جهان طلال سال نقلش بگو که بهشتی بود باز فکر معانی طالع طی گفت
--	--

تاریخ رحلت امام باقری قلوب کله رح

آن ماسه که باقری بوده سال تحمیل کن ستوده شهر	تاریخ راء شاهی بود خردم قلوب روح خلد و شرف ۹۵۵
---	--

<p>قلب آفاق خواجه قطب الدین آب جنت قطب دین فرمود ۹۳۲</p>	<p>فیض بخش جهان بصدق و یقین عقل تارینج نقل آن محمود</p>
<p>تاریخ رحلت حضرت شمس الدین تبریزی رح</p>	
<p>شہر تبریز مسکنش به یقین زور قلم شمس روح مدنی بخان ۹۴۲</p>	<p>عارف بنے نظیر شمس الدین سال تاریخ نقل اور ضوان</p>
<p>تاریخ رحلت شیخ فرید الدین گنج شکر رح</p>	
<p>شیخ دنیا و دین فرید الدین کماندین نیست مرقہ کمان پر کمالات او دلیل آمد ۹۴۲</p>	<p>افتخار زمان و حسن زین رور تر حیل آن شہنشاہ سال شمس او غیبیل آمد ۹۴۲</p>
<p>تاریخ ولادت حضرت جلال الدین محمدی صابغی رح</p>	
<p>نور کون و مکان جلال الدین خدا رقم آفتاب و ایجاہ بیک و راسخ بلبل و گوتم آتم گفت قطب بستی حق مرا کثرت و بر جان</p>	<p>اکرم ملائے روم و اہل یقین سال مولود آن خدا آگاہ شہر تاریخ نقل او پنجم سال نقلش را روح جنت طہق سال نقلش با شمس زمان</p>
<p>تاریخ رحلت شیخ مصلح الدین محمدی تبریزی رح</p>	

تاریخ رحلت سید جلال بخاری الملقب بمخدوم جهانیا بھائی

سید بے نظیر و بے مانند دلش از حرص و از هوا سرت جد او سید جلال آمد یہ بخار احشام بدولت اوست اوست بے شبہ با کمال علوم سال شفق آن عزیز جهان سال ترمیل آن خدا آگاه	مصطفیٰ راست بیگان فرزند تقبش در جهان جهان گرد است ذات او مصد ر کمال آمد یہ بخار اشرف ز نسبت اوست بجهان و جهانیاں مخدوم گفت با تفت ہماے خلد و جهان گفت رضوان نقل بہشت آگاہ
--	---

تاریخ رحلت حضرت سید محمد چشتی گیسو دراز رح

آنکہ سید محمد شش نام بہت عالمی و اکشید از چہ آرز سال نقاش کہ بچو لو کوشت	بیگان پیر اہل ایمان است بر سنہائے گیسو دراز عقل مخدوم دین و دنیا گفت
--	--

تاریخ رحلت حضرت سید شاہ نعمت اللہ ولی رح

آنکہ روشن چراغ نور دہا بہت	شاہ کوین نعمت اللہ است
----------------------------	------------------------

ایچ رحلت حضرت شیخ نصیر الدین چراغ دہلوی رح

نکذاتش چراغ راہ یقین ات اور اچراغ دہلی دان مدد دنیا چہ آن نصیر زمان	نام نامی او نصیر الدین بلکہ خورشید ہندو عالم خوان سال تقاضی بہشت بدان
---	---

ایچ رحلت حضرت خواجہ بہاؤ الدین نقشبند رح

شواہد طریق صدق و یقین ال تارخ نقل آن محمود	نقشبند بہاؤ الدین خدم خاص اہل دین و نور ۹۱
---	--

ایچ رحلت حضرت خواجہ حافظ شیرازی رح

مع بے نظیر شیر الدین بل آشیان گلشن راز و غیب الہام حکم خدا الکد و ماریت مصق بود	طوطی سبزو زار قلندر برین ہیکیان است خواجہ شیرازی نور الہد صد رہ آید حافظ و عالم مدح و مدد
--	--

گفت تارخ نقل آن ماریت
طوطی مندر ہیکیان ماریت

نسخ روح شریف مولانا عبدالرحمن جامی رحمت الله

افصح بے نظیر جامی بود همه تصنیف آن معالی شان باتم گفت سال رحلت او	بکمالات علم نامی بود عز و بام شد در تنم چون با سئ جامی بهشت عدن
---	---

تواضع

افصح آدمی را در خلایق محترم سازد تواضع بر نجاس با دلیل است از نعمان و هر تواضع طمع دارد اگر نفس تواضع پیشه است این بطل در حقیقت تواضع درین نوانه زکس خواهی که دست از تو گرو و جوان به پیش پای تواضع تواضع تن ده هر جا تواضع است دلیل نجاست است از تواضع میتوان کردن سخن عالمی فلک اگر از تواضع خم نمود اگر کسی خواهی که بر بالا پشت بآید	می توا میشود منظور عالم از خمید خمیدن کار شمشیر اخیل است سنگ کلان زیاده زمین گیر شود نخون ریزی شود بی پاک شمشیر کمر دارد که سنگ فروتنی تو فطیم کس نمی خرد چون نخل بر شتر تواضع خمید باش نزد محراب همان به کنی پشت خم شیخ اخیل را به خمیدن توان شناخت غایت دست سیلانی همین پشت افش سراغ از همه عالم نبود در تواضع همچو آبرو بر جان سپردن
--	---

قدوة دودمان آل عباست آنکه مفتاح باب فردوس است	زبدۀ خاندان صدق و صفات نقل و آفتاب فردوس است ۸۳۴
--	--

تاریخ ولادت و رحلت حضرت بدیع الدین شاه مدارج

آنکه قطب مدار دنیا بود شاهباز رواق عیسین عمر آن شاه مطلع الانوار شده سال طلوع آن برقیین سال تر جمیل و عیان و نهفت	حکم فرمائی ملک عقربی بود نامدار جهان بدیع الدین یکصد و بست و چهار سال شمار شمس دنیا و دین بدیع الدین عقل قطب المندار حجت گفت
---	--

تاریخ ولادت و رحلت خواجه ناصر الدین عبید الله حار

منظر فیض و فضل و لطف آله عزت و دودمان ابرار است از زبان سر و شش حق بشنود	خواجه حقنای عبید الله شرف خاندان احرار است سال مولود آن خدا بین خود
--	---

سال نقش کجوبلا اشبه

خواجه فایده الدین عبید الله
۵۸۹

<p>رشته در گردنم آفت دوست بکلویت سرایم چو خوانی شب ز گفتار جدی تو اسم آگهی اے ابر بچار خاک پرورده تست ای غنچه عروس باغ در پرده تست زمانه پرده ایوان و نمده اندر است اگر سعادت و دولت دهد نبوتش بخور و گر خالف طبع تو پرده سازد چه طریقه گفت درین قطعه فیا سوزد</p>	<p>می برده هر جا که خاطر خواه است بدیده بوسه ام زان لب لعل خورش که سرور و رخسار دل کند کار بیش ای سر و جهان چمن سر پرده تست اے باد صبا اینجه آورده تست بهر زوایش که سازد تو با نواش بساز بدوستان برسان آنچه از توانم ساز سنج نیز مرغ خان و جان دل گذارد زمانه با تو سازد تو بازمانه بساز</p>
--	--

تخصیص تولد

<p>همی بر او چو سپهر کمال ظاهر غنچه طالع در رخسار او صد کمال از ان حال شرف تازه گشت گشت یک</p>	<p>که کس ندید چو او در جهان زیاده فرشته طلعت و نیک اختر با او مال چنانکه تازه شود برگ گل ز باغ شمال</p>
--	---

تخصیص سالگره

<p>یکند نخست جهان در این سال این سال از تو نیک است خلد که سال کن که این سال خلد</p>	<p>همه را دیدن در این سال این سال از تو نیک است خلد که سال کن که این سال خلد</p>
---	--

<p>سرفروزی اگر داری طبع کس تو اضع کن سرفروزی اگر خواهی تو اضع پیشه خود کن کیکه سرگرد بیان درین زمانه کشید شغلم با قناب رسید از افتادگی - میشد و هر کس بقدر تو اضع سر بلند چهار نوبه تمامی بمسئول خود را ملنی یاد انسان از تو اضع برگزید</p>	<p>با بر و بین که جا بر چشم دارد از خجیلان که سوی هزار افتادگی شد بر سر شغل تئین که گوی سعادت بود و زین شوم بنگر که از کجا بجا میتوان رسید قطره ناچیز گردد و گوهر از افتادگی که در دو هفته کند باز آفتابم بچشم مردمان جا کرد و بر دانه خجیلان</p>
---	---

تضمینات

<p>می شنیدم ز مردم دانا بست از مردم که بیم طلب خواهی که دل و لب تو گرم شود داری مکن و روز مکن زلفیست دو شین بکوی میفرشان اکون ز سار سار که اغم بر هم زن کار که قیاس بدست پیش ازین مثل علم خود است بندی دیدم که دست از عشق بود در دایم گفت آن زن را و ار</p>	<p>گر ترا باز ماند افتادگی خاک از تو ده کالان بر دوار و تر پرد و برون آید و به شرم ز بر سر خواد بخی نرم شود پیدا می بذر خریدیم ز وادام و در دست خریدیم صد حکم که می یارم بیکوست و شمن چه کند و هر آن باشد گفتش زین بهریت نیست نیست در دستم مثال از شیار</p>
--	--

تهنیت نکاح

از پرنشاد و مانی جهان تازه شد دل آسوده گشت دروان تازه شد

تخصیص و لاوت

ستاره درخشیدن آغاز کرد چنان شادی را جهان ساز کرد
 زمین بشارت با آفتاب کرد شکر گوید از فلک بخت آردی کرد
 از نگهت این شوره جهان گشت در پرتو این مهر زمین گشت مغرور

تهنیت صحت

شکر خدا که لذت صحت پیشیده بار دیگر بگذر از راحت رسیده

تنگ عیش

دنیا الم فطرت غنای غم اعمال آسودگی از بار و جهان فاسد اعمال
 میرود و میرود اشارت میکند کاشی ناله آردی باقیست نشودان هیچ و آردی غنی
 چون رخ لا رسد خالی است روزی آخر فلک بخون جگر وید هر سال
 ابدی غذای روح درین خاک لکن طوفان درین شوره عیش است سال
 بنگار که نموده فلک تمام میزد هست تا استیلاست استیلاست بخت سال
 در سر ایستاده بر کوهی آورده است در گریه و اندوه و اندوه سال

خوش آمدی که نشاط غنوده شد بیدار بچار شخصیت آمد رک طلیح دول چو بحر کردند انهم که بر ریخت گرویش ای جان دانا از دشمن پرداز خواهم که چو آفتاب تابان باش در جهان هر طریقت امروز بهار شایسته	زین ز شوق هوا گریه چو بار ببار بدین ترانه که کل کرد خنده دیدار بجیب دست عبیر و چشم صفت غما و سیف توفیق را چید از ناز در هر گره سال تو در عمر دراز روزگار طرب و وقت مبارک باویت
---	---

شخصیت قدیم سلطانی

بهار شکوکه سلطان دولتی ز بسیر بسا کار نمود امید گل کار ساز بسیر
--

درت دوم شایخ

از قدیم تو دیده روشن من سینه با نازده تر و گلشن من

تدویم اجاب

شده الح که آن در سطر از آمد از غم دیده مناسب نظر آن یا قایم شده من استوار شده شده طایفه من از آن بودم ز آن که در طریقت بودم	تو رم از آمدن از بهر باز آمد الاد و کل و کل تازه خود از آمد نخست گشته من با سر جان آمد وقت ناری است کنان کنان نظر با سر او از بهر باز آمد
---	---

$$\frac{d}{dt} \left(\frac{1}{2} m v^2 \right) = \frac{1}{2} m \frac{d}{dt} (v^2) = \frac{1}{2} m \frac{d}{dt} (v_x^2 + v_y^2 + v_z^2) = \frac{1}{2} m \left(2 v_x \frac{d v_x}{dt} + 2 v_y \frac{d v_y}{dt} + 2 v_z \frac{d v_z}{dt} \right) = m \left(v_x \frac{d v_x}{dt} + v_y \frac{d v_y}{dt} + v_z \frac{d v_z}{dt} \right)$$

<p>نشانید آشت تا گشتن بطلب ^{و پناه} تا نشانید جفا تا نکوشد رنج نادیده در فضا سستی است کلید در روزی هر که پیش صاحبان خدمت کند نبند که چون خدمت مردان کند تا توانی است پس خدمت گزین مرد و نیاز از باب تعلق جائز است خدمت بنده از آن مردان بزرگوار قریب به مردان برای خاکساران</p>	<p>نگرد و چون قلم جفا سخن نهان نشاید نگین هرگز نگردد پست سنگ نازک شیر از گشتن طفل پستان بداید ایزدش باد دولت و خدمت کند خدمت او گنبد گردان کند تا شود اسب مراد است در برین تا بود دست دستاری با شهید عالی ایاز از حسن خدمت عاقبت محمود صاحب میرسد تا بر جانی چند تا شطلب است</p>
--	--

باب اشار

ثبات و مقتدر اقتدیر بودن

<p>مگذار از قلم و قلمیر با بودن اگر چه میر میریت و صد میریت چه کند و چه شد و از دل نیست سر زشته چه افتاد از میریت کوست عزت کسی که قدری نیست</p>	<p>مشرق خویش از خطیر نوشت نیکو کار نیاید بجهت بد نوشت بازوی کیمت به بازوی نیست کس غرض کشاید که پیشانی نمین به آنکه نیاید به دست</p>
---	---

<p>میتوان بی منت گردون گذشتن با بخت اینجاغم محبت و آسجانه ای عصیان دنیا که چه آگندیش اسباب است</p>	<p>هر سبب این دجله شک افتادین کما آسایش و گیتی بر ما حرام کردند آرام در دهم سبق سیاه است</p>
<p>ترتیب اطفال و طفولیت</p>	
<p>چون گذار دشت اول دزدین رنج چوب تر را چنانکه غرای بیسج</p>	<p>اگر رساند بر فلک باشد همان یوار کج نشود خشک جز با قش پست</p>
<p>توقف نکردن در تغیر بمخالفات</p>	
<p>سنگ در دست بار بر سر سنگ امروز بکش چو میتوان گفت</p>	<p>خیر وائی بود قیاس و رنگ کاش چو بد شد جهان شوت</p>
<p>تا لا اثن و کوشش معاش و خدمت امر و صلیح</p>	
<p>رزق هر چند بیکان برسد بدوش تو کل من بار خود را آنکه که زور بازو و کسب هر بود هر چند فلک گرم عداوت گردد در قطره چند از عرق سی برسد آنکه روزی لی نرود بخت افتاد</p>	<p>شرط عقل نیست معین از دوا دلی نیست خویش کن کار خود را دست بر آینه صفت بر آید و صلاح دور سے نزدیکی کی راحت گردد شاید عیست بدل اندیشند که جان چو کوشش نکند ز دل زود که صفت</p>

جوانی

در جوانی بطلد بکوش که این موی جوان و نعجت پیران حصا کافیت از جوانان پاکدامنی طمع کردن نکات ز پیری قدر شمعهای جوانی نمیشود لازم عهد جوانیست سگ پر بجا باین خر سدم از زنیان زور افزون	شب تار است با فسانه بسمر باید بر بخاک نمون نشیند تیر چون دور از در بچاران آجا و جو بیاری صاف سفیدی های کاندنی کند روشن روشن است این سخن از تیرگی آجا که از دل نمی پرد یاد شب بلبا
--	--

جود و سخا

شرف موی بکود است و کرامت بسجود میبست تا پاک از غرض با دست سخاوت با سخاوت پیشکان کن سخاوت پیشه چنگام عافیت نمیشود دشمن خود بخوارا که با حسن است ز احسان میشو و جفا که از دست خود بر صفت چنان بزی در عالم بسیار از تو وضع پیش میاید که اول اگر چنان با تو نگرم با حسن پیش می	هر که این هر دو ندارد و عارش بزر و در تلاش نام سیم در زشت اندن جود که با یک شهر احسان کرده باشی ز خلعت نیش آری پیش ساغر بگون بهر زنجیری به از میری نباشد تیر بلبی هر چه راه را آب از کشید پیش او بیرون چو روی جهان سیه پوش مرا این نکته روشن شد ز تو که بدین نباشد چشم بر سامان و دریا بر بسیار
--	---

<p>آب ز حزم و کوشش سفید تر توان کرد نیست مقدار علاج غم و نیا کردن گر و دسر بر نگردد و دسر نوشت تهیدستان نعمت را چه سود از بهر</p>	<p>کلیه سخت کسی را که بافتند سیاه گره از حبه بناخن نتوان و اگر این سخن باید آب از نوشت که خضر از آب حیوان تشنه می شود</p>
--	--

باب الحسیم

جا جان

<p>تیر که چون از کان بیرون رود میشود در هم چشم دروینا که از روی چون چراغیست در طهارت جای آب طلب از گنبد گردون بچکاند او نیز خرغوشش بمنزل برساند نه آسینخته چون شکر شیر باش که نادان ترا از عالمی کافیت دزد نشود کس جز اقوال بد</p>	<p>در سخن گفتن خطای جا را پدید شود حاصل مکر چه چون بد نام خورد علم در ذات جا بل خود را سه آنگس که بداند بداند که نداند و آنگس اندد بداند که نداند ز جا بل گریزند چون تیر باش چو جا بل کس در جهان کافیت ز جا بل نیاید جز اتصال بد</p>
---	---

باز که دیدن ندارد سود جا بل را از چهل
قلب نادان که گری صد بار نادان میشود

دانش که نداند بداند که بداند و در جا بل مرگ ابد الابد با ند

حرص

حرص از آنکه نماند نعمت و دو عالم سپهر
 از حوایسان نبرد و حرص زیور و بزم
 کی تواند شد ز دنیا چشم دنیا دار بیل
 ز راه حرص به تعجیل زید و زمر
 قارون ز بار حرص بر کوهین نماند
 نباشد مردم صاحب طمع را بهمت
 ز جمع مال نماند شایسته مسکین
 پانصد هوس عاجل ز سپهر ندارد
 و اندرین از حرص گشتن تو از جان
 تنگ چشم از نعمت عالم نخواهم گشت
 که ز خاک جهان پریشانی چشم ز حرص
 بکس بی رزق چه اندر ترک بگشت
 با نیک نشود و با نیک بگشت
 حال گریستن غریبترین بگشت
 یک گرسنه چشم از دنیا سپهر ندارد

همیشه آتش سوزنده اشتها دارد صاحب
 تشنه از خواب همان تشنه بگشت
 تشنگی ز ابل نگیرد و هرگز از آب
 بهوش باش که وای است ز بزم
 دیگران سبک به چاه میرود
 که مقناطیس چرخ را بچرخ آهن میگرد آتش
 که همچو کب ز راه بگرد و بگرد
 دام است درین موج عسل با کس
 شکر را از آب گه به چاه
 پروگرد و ز طوفان کاسه چشم جاب
 سیری از نعمت نباشد و ز کفگیر
 از قانع تا حریفی نیست ای وقت
 هر چند هوای آسمان در سر
 ز حرص شهر نشین بفرغی گشت
 در جمع بحرین علی است باب

حد

<p>شانه می آید بکار زلف در آشفتنی کاسه امل کرم خالی نمی گردد و ز جود رو احسان می کند صبا کرم انفعول بر دل امل سخا جود کجا بار شود</p>	<p>استنایا ترا در ایام پریشانی سر عظیم ماه نوشده بدرد نور محمد تابان کم کنند قیوان گفتن که در یاشد ز شرم کبر نیست بر شمع گران نور چو کجا بار شود</p>
---	--

جفت کاری

<p>سبک آن آدمی شرف دارد هاس بر همه مرغان از آن شرف دارد نیست در باب ستم را بجز از زلف میر و پیره زانند و خسته خود عالم در ستم قوت نمیخواهد و شربت بر عصا باشکاران عالم به سبک رود سبک ز بید روان علان در دود سبک سبک نمی کشد قفسار هر عالم و سبک که سبک با کز او هیچکس سبک در ستم از مردم آزاد است</p>	<p>کردل مردمان بیزار در دست که استخوان خورد و طاسی نماید نیست دایم آب جود دارد و خون میخورد بهر زبور یک انگشت عمل ندارد پشه هم در حد ذات خود از میوه عید تران است دایم غایب است که نواز با بون آرد کسی برش غرض ببیند در آن کن اظهار ستم و سبک که از ستم محافات بر ستم خوری که در محبت کشش نیست</p>
--	--

باب

که در نفع خلق حسد ابریزد
که در کار نفس و هو ابریزد
که مرعیه غمی از لطف بزل نشی
پیاده گشت بتابی بکار و روشی
بیزان نبود که خاطر می شاد کنی
پوژ آنکه هزار بنده از اد کنی
بدی و بدی و بدی و بدی و بدی
هرگز که ندید و نگشت نشانند
دسترس و ادب خدا و اقامت او
در هفتصان بنور او و خوارانیت
که پیش از صفی الدین و حسن
به از نهد بندی شک تن هزار

ز عمر آنقدر بیش آید بکار
وز آن زندگانی چه حاصل بود
عجائز نبود در جهان ازین پیشی
بنی بر پائی تو جبریل فرشتا کنند
صد خانه اگر لطافت آباد کنی
گر بنده کنی از لطف از او کنی
تا توانی کنی در حق کس تقصیر
کاره که کشانشور و زبانه بند
سر بر آوردی بدو پای می کنی
دوره باراجون همه خورشید گیر دنیا
من و کار نیکو ان ضایع نماید در حق
بر آوردن کار آنسید و دار

حفظ آبرو

بانه اوان عزت لکم از عیال است
کین آفت بار نماید بوی خوش
آبرو کم کسی از خاک برادر کرد
نصرتش عیال را و کمیل آبرو
نوشش رشت عیال بی کمال

آبرو یک نظره آب است بجز آبرو
و حفظ آبرو که برایش سخت تر
قال الله من کذب نام ناک سان کسی
هر چند شک لکم از نام و چون کم
نصرتش عیال را و کمیل آبرو

<p> سردناله دایم در دل تیرست پیکان چنانکه آتش سوزنده میخورد خود را بی حس نبود ویرا و گر پیمبر آمده است بر تهمت پیکان نظر باطل است ^{بیست} هم از اول سودان را بسوزد آئین حسد قاعده دیو دوست گزارانکه نکودر نگری خصم خود است </p>	<p> حسد را ریشه نتوان یافت بطن عالم حسد بابل حسد کار میکند صاحب یوسف از پیمبری اخوان بچاه افتاده بر تیره درونی که حسد شامل است حسد هر جا که آتش بر فروزد آن درو که در آن نه پذیرد حسد است گویند حسود و خصم مردم باشد </p>
---	---

حق همسایه

<p> بشنو گوشت از برای خواب چنانچه غنی است و گری در لب گردین نیست غمی هر که رسد بیکند ملول مرا </p>	<p> سعی هر راست همسایه کاروان بخاز از آن همسایه بد کن نیست بنا چشم که گردید در در خصم </p>
--	--

حاجت روائی

<p> مقرر است که با خود امید داری مرا واکه لا از حضرت خدا داری ز روی عطف و رحم شکستگان را </p>	<p> ایب طلق رو کن بکرت که تو به و ملا و فقیران با طفت تا بدید اگر تو حق نشانیش از خدا داری </p>
---	---

<p>بسی بر نیاید که مخدوم شد مزدگرمی طلبی ز دست استاد میر</p>	<p>ما استاد را هر که محکوم شد سعی ناپرده درین راه بجا نوری</p>
<h1>باب الحباب</h1>	
<h2>خود نمائے</h2>	
<p>در نه چشم گوهر است حباب آب لب نیست از صد چوگان گوهر کلید ماه چندان که از آب کلف روشن بر آید و اسیر فروسی که سر و ذوق بود که بر مکتب ساده لودی خود عالی بکنند چو زن بستان خود مال و مملکت هرگز کسی کلی بس باغبان مدید که طلق چو زبان تو زبان تواند</p>	<p>خود نمائی نشان بے آبی است خود نمائے نیست رسم و رسم حال خلق را و خود نمائی میباید پیش خود نمائی را بلاک در خط است کرد و آینه بجز متاع خیمه با چشم نما سے خود بخود کردن فی و بد و بد آنکس کی یاد و اربود دست خود نما بدل اگر بهتر است خود کس ظاهر</p>
<h2>خالتاری</h2>	
<p>خشت مای را خشت خشتان گلستان خشت مای را خشت خشتان گلستان خشت مای را خشت خشتان گلستان خشت مای را خشت خشتان گلستان</p>	<p>خاکسای خشت خشتان گلستان خاکسای خشت خشتان گلستان خاکسای خشت خشتان گلستان خاکسای خشت خشتان گلستان</p>

<p>در برگ گل دو باره که آرد و گلاب رشک کوتاه باب سجد در نماز نیست ازین بیچاره می باید شنیدن و از اسباب سنگ صدمه آوردیدن در پیکر و آتش پاره چیدن ز ناخن راه در خاره بریدن ز مشرق جانب مغرب دویدن ز بار محنت و دوا کشیدن بود قلیله جوهر چراغ آفتاب پاشی راضی بر سجده محنت و غم محنت خویش بر محنت خویش صدای سخن آبروست آبروست دلخوار انسان محنت است و غم رختن لباس سروی سواد و محنت فصل بگلان رنج نده سرنگی</p>	<p>بیکبار بروی ز روی که سخت سخت نقص محنت را در اهل کفر و ایمان است بنه زندان عالم را یکی پسند بکوه قاف رفتن پا برهنه با آتش دانه فرو رفتن نگون سار بدندان رخته در فو لاد کردن بفرق سر بخاوان صد شتر بار بسی بد جانمی آسان تر نماید محنت کشند ز کساف که محنت زود خویشان بر فقر و فاقه نشانی از محنت کشیده بیگفت محنت که ز سر و هواستن محنت کار و محنت ز غم از جوانی غمناک با محنت و رنج بر آید محنت است انسان گلزار و دشت</p>
--	--

حق است و نگردد محنت

<p>محنت است و محنت است محنت است و محنت است</p>	<p>محنت است و محنت است محنت است و محنت است</p>
---	---

<p>میتوان کردن به ترمی رام صید سحر خاکسارین مدد از عالم بالا یابند</p>	<p>پنبه سحر راه می گرد و شراب جسته را گرد را می کنند از روی زمین باران</p>
<h2 style="text-align: center;">خنده</h2>	
<p>اسه کل که هیچ خنده ات از سر گذشته است یک نفر باشد نشاط خنده بر ظاهر حق مباش در صدد بیش ما خندیدن از خنده صلح کن نجویشی کمی شود لا اقل محفل نباشد هر که خند و بچیل صدف ز خنده ابر بچار گویم ریافت بسته لب باش که چون خند و کل می افتد باید جو برق خنده زان از دهان گذشت بے تو کمال خنده و ملامت خندانست</p>	<p>آماده باشش گریه تلخ گلاب را خنده درون بدید بدل گل در گریه کرد کج صحبخت نفس از دو بار خندیدن قالب تخی ز خنده کباب شیشه را کفش چون دندان نماید بکینند از پا غنی گهر نیتجه دهد خنده که بیجانیست رخنده در قصر حیات تو ز خندیدن نموان چو ابر بر پسته دنیا کیست طفل تا بر تاخت از سر ز خند و دست و وجه</p>
<h2 style="text-align: center;">خوشی</h2>	
<p>ز هر کلام کلام عرب فصیح تر است بهر طبعش بود و پس کمال هر کلامی است تا به پیشش نام بنا صدقه هر خوشی از سر است پیش</p>	<p>که کلام خوشی که اصح و شیرین نقل بر در نشان است بهشت برین بی زبانی پسته را و خنده و ای مردم غنی آب و حلاش که هر طعمش شود راجح</p>

خواهش

ورود مکتوب

به تو یکدم این دل یوانه عذاب شد
 بینا که بی تو نگاهم بدیده بیرون است
 در آرزوی وصل تو ای لوبخار چشم
 دل زردار و خانه و صلت دوا دارو
 هر کس را باشد از لطف تو رسیده
 ای نازنین همیشه دوست گداخته
 آن چنانم بدیدنت مشتاق
 است بک دو دم که دود و دیر ممکن
 بنیاده آفتاب صبح آفتاب
 به که لعل کز در قمار مقدم تو
 قدمی بجز کن آید و یکم چرخ چشم
 بر شریک تو مثل و چون هر کدام
 او سر خوش شام گوار نشسته

لطف کن بعبودت ویرانه ام آباد
 در انتظار تو چشمم تمام آغوش است
 از حد گذشت بر سر راه انتظار چشم
 شربت خاکی ازین دارا شفا دارو
 کشته تیغ تغافل غم بخادر و جید
 پیش آن که ناله من بیار نارک است
 که اگر ز دو میرسی ویر است
 در یاب حال ما که بودار شال
 که هست شب بجهان اسیر
 ز گنج خانه دل یک چشم بر در چشم
 کردم آریست از لطف حکم عارف
 می کشاید از کتاب غم و فانی
 تا چیت و چیت فاخته گو گو که کسی

باب الدال

و ششم

می خیزد در غموشی لب به زلف
 طبع خاموشان مکرر میشود از
 سخن بقدر ضرورت بود بزرگانرا
 هرزه گویان بر سر خود و دیگران
 غم نباید راه دهد در الامان غمشی
 بغیر شهید غموشی که ام شیرین است
 گوش غموش شنید از لب موشن
 ترک گویانی نزد فلک گیران
 نشان مردم کامل جای خاموش است
 حاصل غموشی نگار ز عیب آید
 غموشان بی غم گزاف می گویان
 انعام هرزه گویان را خاموشی
 بسیار است آفت نیست بلکه
 در مقام حرف بر لب غموشی
 لی که بر لب مردم زبان است
 صرفه اگر که در غموشان
 خاموشی عظمی در این عالم

نفس سینه خاکستر این آینه است
 میشود باو نفس دل غبار آینه را
 که جز جواب نگر و صد از کوه بلند
 خنده کیان دلیل راه خابین میشود
 غم غم تصور غم غم غم غم
 که از خلوت آن لب بیکه گریه
 دم نگه دار کن به گهر نه توان
 بسنن لب سخن خوشتر از سخن
 رسد چون لامه با سخن تمام شود
 جز بسنن لب نیست در دوی من
 پرده حل غموشی کن زبان خوش
 هیچ بیکه بد جواب رخ به حکام
 راه هوا خوشی بیخود و ارم
 هیچ را ز سپید و مشکان کون
 این نصیحت را بخاطر از صد و اچما
 بدان جز گوهر نکردن بار
 سموشی نمی دارد که نفس نمی آید

این سخن در غموشی
 این سخن در غموشی

دوست نادان

دشمنی با مردم و انا که غم جان بود	بهتر از آن در دست که نادان بود
بود محبت نادان بلکه یوسف را	دشمنی دانا به از نادان دوست
دوستی با مردم نادان سزاوار نیست	طرب سرای اینها تمام زینت
دوستی با مردم دانا چو زرین کوزه است	شکند و در شکند پیوندی و جادو
	نشد و در شکند پیوندی و جادو

دوستان

از دیانت کاری یا بد نظام	وز دیانت مرد کامل میشود
در دیانت کوش تا دنیا و دین گیر	بی پانته را دنیا بر اوست و دین
ز ملوی قدر خواهی از دیانت شراب	با تو کفتم این سخن خلد اعلم بالضره

دنیا داران

دنیا داران در مسکن احسان نهند	خیر حالت تپان به نظیران دنیا
این طائفه سوغتی همچو متنور	تا گوم نگردد و نه کینان نهند
از سوال خیر و عافیت نگر و در جمع	در و مفلس را به از شربت دنیا
رسایل شوکت آراشین و ادب و تقوا	کند ان طبع زلف کیم را نشاند
بسیار از تو افش پیش آید کمال	مرا این نکته روشن شدیم که دنیا

<p>ما یب و من خویش بدشنام میا لاله دله و شنام خلق را ندیم خرد، اجوب دله گردیست داری ما در خدایش کزی و شنام لب لعل آرزو شد از داده چه بهتر است گفتا که طعام پیش تو دعا گفتن و شنام شنیدن اینقدر هست تفاوت ز میجا دهم</p>	<p>کین زرقه صبیح کز که دهری باز دهد ایرم کتر کجایم و شیرین و خوش نام دشنام مده با و ر من - در جهان هیچکس از آتش با قوت نخست نا داده چه بهتر است گفته و شنام هرگز اثری بهتر ازین نیست دعا را او بقم زنده کند یار بدشنامی چند</p>
---	---

دعائیه اشعار

<p>عمر تو هنر سال بادا دولت ترا تمنای و اقبال بادا آفتاب شمنت تا بنده باد چشم بدان ز جاده و جلالت دور باد آهی تا جهان نام باشد در جهان باشی تا هست جهان ترا بقا باد آهی در جهان باشی باقبال</p>	<p>اقبال تو بر کمال بادا ذات تو در حمایت پروردگار بادا روزگار است فیخ و فرخنده باد در دولت تو اهل جهان را سرور باد بدولت کایا کایا کایا کایا کایا کارت ز جهان مدعا بادا چون نخت و جوان دولت تو سال</p>
---	--

مخلد و نده مده یا نه تو بادا -

مراد تو اندر کیشار تو بادا -

کے راگہ گرد زبان دروغ دلین بر سر کمر است دروغ دال دروغ خرد چہ آخر فقط دروغ بیند بین شمع کج و سوختن باز و آخر بشود راست دنیا نیالی تان سازی با دروغ دروغ آدمی را کند مشہار	چراغ دلش را نباشد فروغ بہین زلفہ دروغ آمد بہت منی بہت بداند اینکہ دروغ نیست ہزار ہا یعنی از نار ہستی حاصل شتاب بہت شبکہ گنوا بہت نیاید گوش افشاہ دروغ آدمی - اکند بہ وقار
--	--

ز کتہ آب گیر و خرمند عار

کہ اورا نیار د کے در شمار

باب الہرا

.. رسیدن نامہ و یاد آوری

چہ رسد غمخوار عزت ز آسمان عز و جاہ قاصد رسید بخش باغ و دم شگفت گردم سوختہ آتش مجوری شد دل در برم طپیدن از شوق بخوی خلقت می بینم گرد و سواد نامہ میگروم این نامہ کہ فقیح در رحمت بود	خاکیان را خبر و عاگونی چہ یار اجوی برین پیام دوست نسیم جبار شد نامہ دواغ مرا بر ہم کاروری شد ز فتنہ ز خود مگر تو سرا یاد کردہ قداسہ خدیش کن بہت طرہ نامہ میگروم اندر دلم قفل ملالت بکشود
--	---

برهم نشو و طبع گل از ناله بلبل اهل دنیا را ز دنیا بیشتر بافت خط اهل دنیا را بود از سر بخت غسسته	غیاث
آوازه که از ولق بازار کریم است زن چو باغیر آتش نشا شد و شمع شود اگر نباشد خواب در محل نذر آفتی	

دنی و سفلگان

در چشم کند خادگس را جودی رو با سفلگان طریقه تسلیم حکم است سفله چو جاه آمد و سیمم در ش	و جدا سید صاحب
با سفله همان که مدار انگشت کس پیش آید ت اگر در پستی خمیده شو یکبست مرتبه گاه و زعفران دغا	و جلد نست
سبلی خواهد پسر در سرش رشته پر قیمت از آمیزش گوشت شود در سبک مفران بود گردن نرانی	ماهی طاهر
این شیوه خدا به هیچکس ندهد دشتم اگر دهند و ایس ندهد چشم می پوشند هرگاه که برگردون	نیم طبع
می تواند سوخت نتواند چرخ افروختن این طبع چار و دور شود سبب شد سخن را در دیده بتوان که فتن گوازان	و پیر
خاک گرد و زبرنج است فردا از پیوست	و جلد

در و غ

هر چند زمانه شور و شیشه انگیزد نتوان این بر موج آب به ست روزه	بشکب و گر نه زان تیر انگیزد بلست زدن موج و گرا انگیزد
اگر وطن بقیام رضا توانی کرد غبار جادو را تو تنها توانی کرد	
راستی	
گل ز کجی خار در آغوش یافت هر کس ای را شمی افراختش بدین سرد و فصل خزان ماند کمال عاده سرشزن نیست نامستی است بشوی راستی را ابدیت کن که بیانش یا دیگر این سداک را از عصا راستی موجب رفاهست خداست اگر است سخن گوی و در نه گانی راستی پیشه خود کن که بود بهر دایم	نیش کز درمستی این نوش یافت بالا نشین جلد حرف است درین راستی را نبود بیم زوال چنانکه از خط انبساطش آید عصای آهویی باز میل تمامی راستی پیشین میرود همه جا کس ندیدم که گم شد از راه راست به را کند در وقت و به از عدلی طریق دینی شمع و کبریا علی
درین راه اندک سبک کن که به راستی نه پیش بهر خطا تا به	

هر دایره از حروف آن مستقیم است عجب نباشد اگر نامش شود روشن این نامه چه نام است که چون طوطی این تازه زلم از قلم گیت که با جان الطاف دل نواز تو آمد بسوی من یا آسمان بجز خورشید و ماه و ستاره رسید قاصد و آورده نامه از بهر دست چه عذر خواهی قاصد گم گوییم آنچه در ظلمت سکندر آرزو کرد دنیا راشتیانی دست بدست مال آن بجای آن که آن پار گرامی	که از آنست خاطر من رنگ زد و د که حرف نامه او بلوی پیرین باشد صد حلقه فرون است بجز تیغ و خنجر من جان و دل او فدای تو ای قلم گفتم مگر نسیم صبا از چین و زید یا کاروان مشک ز راه غنم رسید که گشت دیده منور صورت قش هزار جان گرامی فدای هر نفس در سودا خط آن تو قیام مضمی گاه بهر گاه بر دل گاه بهر گاه مرا از نامه خود ساخت نامی
--	---

رضا

صاحب غنی	اگر از این ایوانی آید امانت صد شود بهر خبر گیت را خواهد بست آنست که در دست صاحب کشت و در هم از قلم قضاوت گیتی بهر روزی که گیتی در دست است علی سر بسوزن و بید	که در میان میگذرد تو آن گشت نهاد خمیر و روغن و کافور و گلاب روی بخت است بهر که گشت چه بد آنست از این و چه بد آنست که بهر گیتی آنست که گشت نه یکبار باستان و نه یکبار
-------------	---	---

<p>نیست قدر یکبار در بار خویش تن حو کابل در وطن هرگز نمی گیر قرار قدر مردم که فرایذ تا بود اندرون درشت گریختن شدی از جای بجای روشن دالان همیشه سفر در وطن کنند نگر دلی سفر هرگز کمال مدعی ظاهر گوهر چرخان خود بهرون شد چون تیره ز نیش کمره برون شد</p>	<p>آب تا در گل بود آست و دنیا کلاب میوه چون پخته شود از شل همیگر جدا در قدر قیمت نباشد گوهر از زنده نریختن آره کشیدی دلی بلای تب استادم شمع و همان گرم ز قند صاحب نفس که حرف گیر تا نیاید اندام من قیمت بودش زیاده صد چند در جوش نهاد لیک شد قند</p>
---	---



<p>غوطه و در خاک تاثیر عود می شد بدن سرکش از سرکشی غریب بود و زار سرکشی باز و رستان با شطرنج افتادگی بر آورد از خاک و لند چو سرکش سرافرازی آید شتاب طبع کمال از سرکشی شد عیار سران کینه دشمن از زبان شد از زبان شمس سراسر این کائنات</p>	<p>سرکش از دود و دیا لاله فلک و زمین مار خاک که گویند رگ گردن بود آبر و ریز و گرد و غوغا با سافرخ گردن کشی بر پای نشاندند که کار غریب خود که کوشش می کنند زمین آرا با بار و بار و بار کسی از دستان کسب بال و شتاب جود کس که در دستان کسب</p>
---	---

زبان طعن

برگزشتگان و غیره کشودن

تسخیر بر مرده کشودن ز جود اندر می است	غیبت مردم پیش پینه سخی باید کرد
تا تو این گل در گریبان یقین از در گری	خار پیر این مشو آسودگان خاک را
منه انگشت بگفتار بزرگان ز نخواست	تیر ریح بیند از که بر میگردد
بر بلند آن سخن بر دی خود است	لقب بروی فلک دی خود است

باب السین

سفر

سرد از پیش شاید بختش کردید	صنقل تیر گسی بخت جانی طعن است
نیست مکن بختی تحصیل کرد و نمود	خامی تیر کجا از جوشن سلالم شود
شد چهار بد و یک در سطر ظاهر	یکیت تیر کج صحت تا بود در پیش
هر که با جد وطن شد شکست کار را	طای گل اندرین دایره است از خار را
روی چون از سر گذرد و نیکو بود	میش بحد در است سید بر و با
تا بسکت اندرون بود کو هر	کس چو اندک گشتش چو بدست
باز آمد کرد و کسی که در وطن است	ز نقش سار و بودا غنیمت

دستهای ز تو کز غم کن آزاد مرا حرفی ز نوشتی دل باش و کردی	نه پیایم که بوصل تو کند شنا مرا مارا بزبان تلخی یاد نکردی
نه نامی میخستی روی یاد میکنی نربخی گرد طبعم و شکایت حبه معنیها	بر دوستان خویش چه باید میکنی اگر خواهی به پیشیت میفرستم به جنبها
شده مدتی که نامه نامی نمیرسد من از یاد تو یکدم نیستم غافل مستغرقم	حالم مگر بعضی گرامی نمیرسد ترا در غم خود گاه نه از من یاد می آید

شکر نعمت

شکر

صد شکر و صد هزار بدرگاه کردگار از دست و زبان که بر آید	شده شایسته و من از پرده آشکار کز عهده شکرش بدر آید
کیست بزمین فلک نیگون مطلبی پرده نشینی بدر آمد صد شکر	کامده از عهده شکرش بیرون معنت و کلفت روزی بس آمد صد شکر
عجب گلشن آفاق سراسر شگفت نامید از ره عصیان شده بودم نگاه	تخل امید من آخر به یاد صد شکر لطف فرمود ازین سگندر آمد صد شکر
جلا و موی دل بی دنیا میگشت صد طلبی ز دام تو گریزان شده بودم	سلامت بطن زمین سفر آمد صد شکر بدانجا اجابت از آمد صد شکر
صد شکر که آفتاب مقصود شکر که دیده در پاره دست کرد صفا	از سرچ امید هر چه خود چون شکر گوشت از کاسان پدید نام و ناله

سنگدلی

غنی	سخت دلی که بسیار پیوسته و خود را بکام	آب پیکان ترنید ما ز لب سوختن را
دعا	سید کاری نیا بدنگدل از غم و شاییدا	نگین زار و سیاهی گرد و از نام نشان چها
بیاریت	جز دل آزاری نباشد شیوه سنگینان	مختب پیوسته در فکر شکست همیشه بود
غنی	هر که مانند غلافن دل سنگین دارد	قصه آندم که کسی را کیسی خجک شود
	سنگین دل است هر که نظام ملاست	پنجهان درون پنبه نگر پنبه و اندرا
	کام دل نتوان گرفتن از چنان روی	آتش آردون بران از سنگ آهین است

سخت جانان را اگر می نرم کردن مشکل است
آب گردد آهین بار آهین میشود

باب الشین

فحکایت عدم تحریر خط و استندهای آن

ویریهت که در دایره بیانی در ستاد	نوشته کلای و سلاطین در ستاد
صافه در دست را همیشه از ستاد	میان با و صبا این عبار خاطر اند
دل بهشت لبش کوه و اکث	ندیش تا آنکه صد رگکت
نهی های در ستاد بهر کجاست	منصوره کردوست و کرا کجاست

صفائی باطن

<p>صاف دل با همه کینه نفس و مساز بود سینه صاف از اغیار گریه و پرچهره منو اند که صاحب روی عالم را بخود با صاف دل که دیار است برتر نیست فارغ بود از آفت گیتی دل روشن با صاف دل مجاوله با خویش نمی است ندارد و حاصله با سینه صافان کاوش در سینه دانه صفا بگیرد قرار عظم روی گردان نشود و دل از دشمنش</p>	<p>در آئینه بروی همه کن باز بود اندر و ن خانه آئینه جای گز نیست هر که چون آئینه سازد پاک لوح سینه بر خاک می نشاند آئینه آسمان را از برق زبانی نرسد خرمی نه غمی هر که کشد بر آئینه خنجر و کین امید بناخن چهره آئینه را نتوان چهره شکست زود از لباط آئینه سیه بگردد آخر آئینه به تابین نفس می آید</p>
---	---

صبر

<p>صبر اندر صدف باران شود در صبر اندر آید و خوشه سیرین صبر نری مایه نیریزی آید صبر نری مایه کسب است آید</p>	<p>صبر از لب و گوهر کان شود در صبر از لب و گوهر کان شود در صبر نری مایه نیریزی آید صبر نری مایه کسب است آید</p>
--	--

<p>دل یافت خلاصی از شب بید منت شماس از نو که بخت بدست کفیل روزی و انجام خشنو کار شد احترام زبیر پوده تقدیر چید بهره شا که کمال فست بر سنتهای مقصود و کامران شد</p>	<p>صد شکر که روز شد شب بید منت من که خدمت سلطان بخت هزار شکر که این دو نگاه دارم شد شد الحمد هر آن نقش که خاطر میخواست شکرنا کردن زوال فست شکر خدا که از مد و بخت کار ساز</p>	<p>سعدی</p>
	<h2>شادمانی</h2>	
	<h3>بهر برگ و شمن</h3>	
<p>که زندگانی مانیز جاودانی نیست شادی میکن که بر تو همین با جا رود که عجزت پس از روی نماند بیه گمان بر بخت صد ساله زندگانی بر بخلد و خاطر خار که در پایش کند</p>	<p>اگر ببرد عدد و جان شادمانی نیست ای دوست بر خباز و شمن جو بگذری مکن شادمانی به برگ که و می جیاست پس از مردن شمن او شکست شمن خود دل بدر و طبع</p>	<p>سعدی و و و</p>
<p>همای زبان شمع شود مدح خوان تو شادی لعل شمن بی دست و پا نزن</p>		
	<h2>باب الصاد</h2>	

<p>مکن باد و ستان از آستان فی قحط یا بخت آزار خفته مست منعم بده این بخت بنا اهل یمن هادارد آه لاط ناموفق سدره سالک است باید نشین باشی بیگانه او - تیرازره راستی کمان رایج دید صد سال در آتش اگر قبل بود - با مردم نا اهل مبارک صحبت صحبت نیکان بدان چون تو کردی میفراید ظلمت دل صحبت افروگان رستان را میترس که سیلین کشیده کم نشین با بدان که بخت بد آفتاب از چهره روشن است او را صحبت ناخوش آتش را بفریاد آورد</p>	<p>در آید چون دژ دیده شرکان تکرار رشتن از وصل گهریچه چون آفتاب آب در کوزه ناچخته گل آلود کند طفل از پر دامن معیشود کافور را در دام انقی اگر غوری داد او دیدی که چگونه حبت از خانه او آن آتش سوزند مرا سهل بود کز مرگ تب صحبت نا اهل بود تلخی از یادام نتوانست یمن بر نهد چون زمستان پیشتر گرد و شرف بهمان کفش گرد و ز اقلط پای هموار رخ - گرچه پاکی ترا پلید کند پاره ابر نا پدید کند آب در روغن چه باشد سیکند خورشید</p>
--	--

باب الطار

طمع

طمع را سه حرف است آه در حق
 ازان نیست مصلحا نرا ای -

<p>کاشی رند حافظ سرخش</p>	<p>بصبر اندر زحم یک فکره آب جز صبر نیست صفت و طایر بصبر شکل عالم تمام بدشاید کنج صبر اختیار لقمان است گویند سنگ لعل شود در مقام صبر نامح از روی در شمع سخن از گفت رزق یار و زری رسان مقدار بر پیاو نمی توان تبرد و غمان رزق گرفت</p>	<p>شود ز نادر راه جهان تا سب چون این آب و آب بانه بپرسد که این کلید بصیرت فصل است نایب هر که صبر نیست حکمت نیست آری شود و لیک بجز آن جگر شود سبب تلخ است و لیکن بر شیرین دارد خوشه را چندین شکم داد بهر یک دانه داد و آنچه دانه چه در دست آسپاد دارد</p>
	<p>باب تضاد</p>	
	<p>ضرر همیشه</p>	
<p>نسی بیدل عفی</p>	<p>رفیق اهل عقلت عاقبت کار میاید هر مرد که با زبان سخنانش نیست نگر بزرگداشت که در آنچه دست از صحت خیز مرو نامرود شود صدال اگر شعله فروزد آتش بجودوری نه بجهان نشاء اگر طری</p>	<p>چو یک باخت و دیگر شیخ از رزق پیا بر عارض زایش غازه خواری است نسبت بهر انگشت خود تر پشت بی بهمت و بی عزت و بیدر شود یک غوطه در آب گر خور و سر شود چو می بینی جلاز یکدگر آب با خندان را</p>

چون بخیزان بجز از کار مباش ترسم که در چشم اهل بیتش افتی خواص و لشکری غیر تاسف نبود بر تنگار بسته دارد از تیغ ستم با مردم فتاوه مکن دشمنی که برق نگردد و درم از مغرول گردید و ظالم شکر ز ظلم آتش بر غر و خست ظلم ظالم چه شود پیرو یا لا گردد	مرگشته بجز کوچه و بازار و باش چون طفل شرک مردم از آتش غنی آسیابی بسجده نشاید برهم عمر کوتاه از تندی میشوید و سدا کلیم بر خرمی نداشت که خود هم نشانی همان تخت است و ندانی که اندر تخت چو ز دشمن اول هم او را بخت بیشتری بر دآن تیغ خنجر از ترس امید
--	---

باب العین

عزت

اگر شهرت نه از برای سیرام حشمت غایت کردن کتاب باین سهل نیستی گر شوی گوشت گیر چون ابرو پاک نیست کامل از شخاشینی مضبوط چون شب نمرد از همه صورت اسم عظمی که کس نشاندش	که در پر دازد از گوشت گیر نام حق غنی در دامن شمشیر کشت با کسر شود صاحب بر سر دید با شمشیر است قطره گوهر از دره عزت شینی میشود لاجرم از پاسبان سرور است اعلی مردی بر کل عالم باشدش
---	--

<p>باشند از پای گیس مشربتیک عنکبوت اگر در حرف گرفتن بر زبان افتاده است شد سیه و سرمه آواز مردم را گرفت که مقناطیس چیز را بجز آهن نمیگیرد چون نودند آن طبع کندی سخن گوئی دوست در سعی جبهت بنی کسند کوتاهی تا بردارم درم ز پشت مایه - نیست امید رهایی با گرفتار طبع انگشت خود بوقت ضرورت کنیست</p>	<p>عنی میشود و ساز عیش اندم که طامع یافت انجمن دور از طمع گشتم که میبوم چو خالص چشم گرداری بین عیب طمع نپسند اثر نباشد مردم صاحب طمع را بهت عالی گر چه اندر فتاد و دزدان شود گفتار عنی طامع که بملک حرص گردد راهی - قارون ته خاک رفت از طول المل میتوان جستن بگرد چیل از قید بگ روزی طمع ز ملک حتی مغر و شستن</p>
--	--

باب الطبع

ظلم

<p>که شکل شعل اگر بار میبرد بر صورت شمع میسازد و بوم حسا که ز نور تیغ جرن بت کست خنجر خنجر بهیچون حکمت آتش شود آتش گشت گفتن خنجر بر دست جرن</p>	<p>شهرت بنیظلم تو معیار از ظالم - ازین خاند ظالم چو دران خاند خاند از ادب ظالم سگرمی شود است خاند ظالم آن صاحب ظلم تا بهر خطی بهیچان از خطی نویشت</p>
---	---

چو خامه بر سخن هیچکس دراز نگشت
 که کار سگ بود آه و گریختن ^{مشهدی}
 دیدن عیب خویش تن نهیست
 در صورت کس مبین قسطنطنیه ^{غنی}
 دارد پنهان تشنه غایت آب
 هر خردور کسی که چو عینک گزید
 عین غلاف گفته چرخ پیل ^{سور}
 همچو عینک خفت چشم دیگران ^{غنی}
 یکبار اگر نام خود در نظر آوی
 که مستفید شود و از تنم عدد گردد ^{صاحب}
 عیب هر کس را کسی پوشید تا خود
 بدو نشان چشم خود را عیب ^{غنی}

ان ساقی

فانی است آنکس که در این دهر
 هیچ زنجیری از بند نداشت
 طار است و سخن به از کارزار
 پنهان به یاد ز غایت

سیاه روشود آملکس عیب بین
 نیاشد نکته گیری آدمیست
 هفتد گیارن ندیدن عیب
 امی و طلب کمال سرگرمیست
 هر چند عقیق است با تشنه
 مانند نوردیده عزیزیست در نظر
 با چشم کم بین گنج طایر لیل
 عیب یان واقف از نقصا چشم کرم
 هرگز ز غنی بر غن برچاکس انگشت
 بخت برچاکس انگشت اعتبار من
 پرده پوشی پرده بر فعال خود پوشید
 ز چشم عیب بین غنی یان تر نیاشد

عدو اگر و اح

بهتر از سیرت من بگذاشتد سیرت
 دشمن خود را کرده دشمن سازد
 حتی بر آید از عدو سیرت کار
 چنانکه عدو را بقوت شکست

<p>صائب کلمه عزیز</p>	<p>آبرو کا کلاں ابی مروان جای خوش طفلی دمان در خوش بهشتی بوده است صاف طینت را صاف عافیت باطن در کیش ما بجز و عفا تمام نیست درون غامه خود هر گدا گشته شاه است قصر اگر زخم زنده مر بهشت از عزلت نه این همه عدد و چند حاجت چیست علت آمدن گنج مقصد اسخرین عزت بے عین علم آن ولایت است</p>	<p>انچه گل را در چین آست در باز است بابای خود روان گشتیم و سرگزشتیم در صدف تاهست گوهرین از جلا طینت در قید نام ماندا اگر از نشان گذشت قدم برون منه از حد خویش سلطان باش که حتی دست خور و خون چو باز آمد انچه روزیت میرسانندت لیک چون باز بدو علم آید قرین و بود بی زای زهد آن علتی است</p>
-------------------------------	---	--

کوشه میری آبروی تو در حق است و در حق حدت کوثر تو

غیب پوشی

<p>صائب کلام عزیز</p>	<p>کدام نامه به از پرده پوشی نعلی است پوشش چشم خود از عیب ناشوی بی عیب پوشش چشم خود از عیب سالان صریح رسد انشود که سیکه سخن برون عینی مرا ز کس از سببش کن عار و عار میباید ان فاش کردن در برین بهر حال ملکت عیب پوشی را باطنی خود کرده ام</p>	<p>پوشش چشم خود از عیب خلق عیار باش که عیب پوشش کسان عیب پوشش باش ترا که نیست میسر بر نه پوشش هر جا که غافل است ز باش بر نیست صد زبان اگر باشدت بگویم کلامی عیب اول کنی برده عیب پوشش و بود ز نعل طغریر برده ام بر نه پوشش</p>
-------------------------------	---	--

سرکشی بادی بهرستان باشه گشت بفکونیستی هرگز نمی افتد موزون	آبرو ریز و چو گرو دشتیشه با ساقط اگر چه مشهور مقرر من لا دارد گیر ماها
تلاکیموی در تو هستی باقیست گفتی بت پیدا رشت گستم رستم	رباعی آئین غور و خود پستی قیامت آن بت که ز پیدا از شکستی پاست

غذا از اشتها کم خوردن

اندر دهن از طعام خالی دار نخندان بخور کز دهنانت بر آید اسیر شد شکم را در شب بگفیر خوب معه چه پر گشت شکم در دهانت	تا در و تو معرفت مبینی سدی نخندان که از ضعف جانت ببرد شیر زنده سنگی شیر زنده سنگی سوختار و جلد بیدار است سدی
شود شکم و بیدارم تا فتن کف در و پر خواره بار شکم شکم بنده بسیار بینی خجل ای برده فرمود لبان دندان	مصبوب بود روز تا با فتن و اگر در نیاید کشت بار غم شکم پیش من فلک بهتر کمال غنی از سیر خوری کرده کدر جان

تا نیست هیچ شربت صاف
از بخار که در پیش نگیری نان

غیبت

عجرب

<p>نمکته بسیار دقیق است سخن پرنیاز خاک انسان که صدر جا دارد و بیم گفتند ترا کجا کجا کردن صرف سر نوشت و اثر گون را است می بینا تا ششم افتاده بر افلاک بر آید منزلت خواهی مدار کن که در خواره آید</p>	<p>و امن عجز بدست آر که ملوم نشود بر چه نهشت کرد و عجزش ز قدیم آبی زد و گفت و در بنای تسلیم نقش معکوس نگین از سجده میگردد و دست خورشید جفا تاب فردشت ته سرنما آفتاب گیر و انقدر که خود تنزل مسکن</p>
--	---

باب الغین

غور

<p>شد از زبان شمع مراد فوسن این سخن مراد این نمکته روشن از زبان شمع عقل زان جاده غور و روی خوشا گرد و نیست مهرت بلبل کس که کمال دارد حکمت چشم که عجز زبان خرد برین خلق را خود نمایی صیقل پذیر شد است</p>	<p>چون شمع غور و سر خود هر که کشف که نمی آید و بالان کشتی بالا نشینان به نیست بام و بالا صدای بارگردد هرگز نگفت نماید و نگردد و چو بالان یوسف غلام کس بخشود آن بی شود به چندی که غور و کت و کت و کت</p>
---	--

<p>چشم بیدار باش تا باشی فارغ از کار باش تا باشی هچو هر کار باش تا باشی دار و هموش یار باش تا باشی</p>	<p>ناک بر فرق خواب غفلت ریز سک راه است کار و بار جهان چرخ زن بگرد نقطه وحدت ارتضاول بیار و دست بکار</p>
---	--

فراق

<p>درون دیده اگر نیم هست بیا از شایخ گل سخاک بناد و طپید و مرد شکوت خوبه و کد ام زندگانی - مرگیت بنام زندگانی و گردن تشرع و هم با تو و شایخ فراق که در دست هر کسی با و دغان خدا کرناه ساز و عمر ایام جلای را</p>	<p>فراق دوست اگر ندک است اندک گفتم ببیلکه علاج فراق چیست ای مایه زهرام رسد گداور بدر و س خوش تو زنده بودن و بیان خامه نزار و صبر بیان فراق فراق و حیر که آمد و در جهان یارب و حیر آن دیده اسم خاک کافر از اهل</p>
--	---

من شمع جان که از دم تو سح و لک
سودم گرت و نیم هر سحر و سح

باب الفاف

<p>کیمه پاک سازد و برین طبع پاک کن از غیبت مردم و باخیزد هر که عیب گران پیش تو آرد و شمرد</p>	<p>هوان کلمه دوزخ است مسویش ای که از سواک هر دم میکنی دست بیگمان عیب پیش تو گران خواهد بود</p>
---	--

باب الفاء

فقه

<p>دولت ندهد به نجات ز آتش چون فتنه اسرار ازل را نه تو دانی و زمین است آنچه ده گفتگو و سخن و سر تو یا سالی نیست کردن پاک تن و ظاهر خود را بشکستن به شکستن نیست کار چون با دوست اندک گفتگو و کار صدق بیای و دست از ان انشا الله عاقبت را نکرده ای گویا به فضل نه که سینه شد زخم بود مردم زین خود سازد دولت هر که را در فتنه مردم و سلاطین و امرا</p>	<p>خس خانه به از قصر بود در گرام این حرف سواد تو خوانی و دهن گر پروه بر افتد تو دانی و زمین از دور عالم است شستن این طبع پاک گذرد خودی ز قید رستن نیست چون حق یک حرف یا حاجت گرام تا آتش دل بسجده پیش از از بهر بیکان طفل می صبا پیش چشم خود نشو غصه علم کسوت مشق شکر کن حق کلامان و دهن تقوی بود و است نایاب</p>
---	---

<p>میراثش معلوم شد نه این را نمیدانند روشن گهر کسی است که هر خوف رشت غنی قانع شود بر خویش مکن را و طلب را بدر دو صامت تر احکم نیت دم در کما از توکل در سبب کامل مشو گر توکل میکنی در کار کن صاحب در خشک سال آب گهر کم نمیشود با قناعت هر که غر گیر و تو گم نشود کلمه اگر خواهی که اندر منزل مقصود جاگیری</p>	<p>به تلخ و شور طبعی نه قانع باش بر خوشنشین چو آئینه هموار کرده است تا سر رسق است بجا نتوان رفت که هر چه ساقی بار نیت عین لطافت حافظ رعد الکاسب صیب الله بشنو کسب کن بس تکیه بر چهار کن بخل فلک باطل قناعت چه میکند چون بخشاک تر آب سازد قطره کو بهر شمع مده از دست خود هر رشته راه توکل را</p>
<p>من از بنی قلیان کسی گاه گفتم فی قلیان من از کوه و دایره و غری قلیان بکفت تو بجهه در میگردد و بر گرد و رخ تو دو و تبس اکو نیست بیتا که مر افقت از است دود او اندر هوا چید سبیل فی بهر نیچ قلیان خند مودا</p>	<p>استند زلفش بوسه به پیغام گرفتیم بیشتر کسی کم دیده شفتالی و میگردد نی در دهن تو نیست که میگردد هر بیت که برگردد و تبس گود که در دهن حلقه اف نهانست طرح تر بنگه سوار خوش کل خند چو بدی در میان بالید را</p>

قناعت و توکل

شکار نعمت دنیا نمیشود قانع
 گنی تنجید ملک سیلانی ز آفتابی
 با قناعت هر که غمگیر و تو گمیشود
 نمیتوان تبر و عنان رزق گرفت
 در فقره ترا که تقاضاست و اقیست
 مانند صدف اگر قناعت باشد
 نصیب گردد همچون خنجر رزق آسمانی
 ندارد چشم احسان از خیر ساقی
 تنورت گرم باشد همچو خورشید
 اعتماد رزق بر رازق ملایم و رزق
 توکل سفید رازق بر رزق غریب
 قانع آنگاه نیست که صفت می باشد
 در چنان توان نشان شیرین و متن
 تا رزق خود رسیده بماند هم آسیا
 آن که قناعت است شاد و خند
 جان کوه حرم و آرزو پیروز
 در طاعت و طاعت را سبک دارد

بلے ز دانه نشانی که با کفایت کلیم
 چرخ خاتم کریم بندای رزق است
 چون نجشاکت تر بسازد قطره گوهر نشود
 ز آب روانه چه دوست آسپا دارد رضا
 هر روز تلاش رزق نام انصافی است بیک
 یک قطره آب بعد ساله کافیت
 جو قسمت نیست روزی از هر چرخ آسپا دارد
 محال است استخوان را از دانه سنگ لایه
 قناعت کریمندان کرده باشی
 تنجید مشق توکل بود و گوازه آم
 که انگشت خود کو که بر سر دگرستان
 تقدیرش چون که سبک آن بکف می باشد
 خنده خورشید هم محتاج آب شبنم است
 دایم خوش را زبان سوال بر آید
 منظره آسمان قناعت است
 مقهور اندک من قناعت است
 هیچ و شور و طرب ندان قانع

آندم که فرورد و گرم قهوه بود
چون قهوه بلب ساندان حببات
عکس رخ او قهوه دیدم گفتم
اے قهوه نشان آب جیون داری
در تاب غم تو هیچ من سوخت
هرادر قهوه بودن بهتر از نم شهبان

آنهم که بدون شود دم ساکوت
او قهوه خور و قهوه خور و اسبیات
ظاهر شده خورشید جهان و ظلمات
از خون گرمی طبیعت جان داری
سینه که خیال لب جانان داری
که آنجا همان راستی بر میزان شده

باب الکاف

کج طبعان

که بر کف توان بست نمودن
کماندوی کج طبع رنجدار است کروی
بود کجست چو خرق غلط بر غم مجلس
در پیش چو نیا بر خمیر کج طبعان
نیت میان آدم کجست از به خاشی
ظاهر از حقیقت تلای ای کجست
چو میان انور و مال کجست از به خاشی

کے تیروان ساقی بنو چہ کما
لہذا ناض برید گشت ارغشت آوار
خیزد و گریخت کیان برادر انوش
کما یما کنہ بر خلیج آمو را
ما یما یست چون بر دل کد قلاب
لہذا کج بخت تلوید زبان افغان
کد و یمنون کرلن کج کج ملاحتی

<p>ز ہی پنجہ بچین دلشیں است از حقہ ز حق سبق آموخته جیم کمن از کشیدن تباکو من و صد آه و افغان فی محمد و سید میکنند آئند دل صاف تباکو کش حقہ فی خدمت گذار و مجلس ذرا میتوان آموخت آداب محبت فی کشتیاد مرا عنم تنهایی محبت کسی گو که اگر نیست چه باک قلیان مشعلیت بنگار طراز این طره که آتش بین</p>	<p>رباعی رباعی رباعی</p>	<p>خطر بود که زلفی پر ز چین است وز نار چلم سینه ز غل سوخته دل سوخته را رفیق دل سوخته خواران پیچیاجم واد این قلیان کشید ز آنکه نیاید و در اخاصیت خاکستر تا پیر شدش نگوید هیچ بیشتر و کمتر سره جنبانند اگر سیر سرزند شل خلگی مانوس شدم به عالم تنهایی قلیان کافیت هدم تنهایی بازیچه اور بود و گوسے اعجاز دودش از دہان دیگرے آمد باز</p>	<p>بر زبان حلوا سے بے دوست و دنیا لبر غیر تباکو ندیدم دود بے حلوا لندیر</p>
<p>تورہ خبر دادہ دل مدار طری خاک تیرہ نواں کج حال تیرہ روح جان کمار و کمار است</p>	<p>رباعی رباعی رباعی</p>	<p>فہم کن ہر در میان سر ہای تیرہ کہ در میان من کردہ غم تیرہ از کمر گراں ہای کہ ہر دم دوست</p>	<p>تورہ خبر دادہ دل مدار طری خاک تیرہ نواں کج حال تیرہ روح جان کمار و کمار است</p>

باب اللام

لغز و چستان

قلم

چرخیزست آن مرغ ببال پر
سرخ تانه بتری گلو پد سخن
نژاده ز مادر نندین پدر
تنش زانه دوی زریز دگر

تربیز

آن چوینست که در زینباید شکون
گروست زنی برد زانه ازه برون
صد باره زینباید شکون
بچون دل عاشقانی فردر برون

چشم

یک جفت کبوتران ابلق
پرواز با سمسان نمایند
دستند جبهه ابلق
از خانه خود برون نمایند

پیر

دش برنگ حطان
پیر و جوان عاشقان
پادشاه و پیر و جوان
پادشاه و پیر و جوان

سروبی بر بود در بین عالم - تاک از کج روی بشردارد آذری
 ز نهار آوری از کجای رستی مجر - نتوان نمود درست درخت خنجره را

کیسه

کفر است و طریقت ماکینه دشمن
 سینه صافان را غبار کینه نیست
 دیاران کینه هرگز بدول یاران نمی
 خدایی که دولت صاف شود آئینه
 حرم و حسد و بغل و حرام و غیرت
 در دیار است از این شکون آسایش
 بدرا که در اول بی کینه میرسد
 کینه در طبع ملایم نکند نشو و نما
 خال کینه که در عینه انشا شده

آئین ماست سینه چو آئینه دشمن
 گل نداشت چشمت خورشید را
 بروی آب جاری قطره باران نمی ماند
 ده چهره بیرون کن از درون سینه
 بعضی غضب کبر و زنا و کینه
 هر که دارد تیر و شمشیر بدشمن میدهد
 رنگی چل شود چو آئینه میرسد
 فارغ و در خوش غبار است زینکیم
 قدر است همین که بجز خواهد داد

شوکت
 وحید

سلیم

بدل

درخت مقدیدان نرسیده دارد
 که طعم او بذاق دل سکه مرساند

صورت زیباتر سینه ماکینه از که
 آئینه هر چه دید فراخوش می کند

چو خوانی مطلع سبع المثانی	ابدانی نام او بی حرف ثانی
<p>سبع المثانی سبع المثانی سبع المثانی سبع المثانی سبع المثانی سبع المثانی سبع المثانی</p>	
باسم حکیم	
نعم چون نگون گشت از قطر نخت	هوش ز مد هوش محبت گریخت
<p>نقطه بر شش از زلفش نقطه بر شش از زلفش نقطه بر شش از زلفش نقطه بر شش از زلفش نقطه بر شش از زلفش نقطه بر شش از زلفش نقطه بر شش از زلفش</p>	
باسم علی	
انگه در عالم ز فتنه بهره یافت	پیش روی یار ما خواست شرافت
<p>مطلع عالم به دست مطلع عالم به دست مطلع عالم به دست مطلع عالم به دست مطلع عالم به دست مطلع عالم به دست مطلع عالم به دست</p>	
باسم قاسم	
یک باک کلخ و نیم کج	نام بنت من در دگر بکج
<p>یک باک کلخ و نیم کج یک باک کلخ و نیم کج یک باک کلخ و نیم کج یک باک کلخ و نیم کج یک باک کلخ و نیم کج یک باک کلخ و نیم کج یک باک کلخ و نیم کج</p>	

مبتدا

ت آن بگر که بدار سوختن گل شینو
دود او اندر هوا پیچید سبیل مشینو

بادنجان

بت آن چیز که بابرگ پناهی دارد
نه اش چاک نمایند سرش را برده
جامه سوختنی در منبر کلابه دارد
حیرت انیست چه بیچاره گناه دارد

از اسریند

چیت مارے که آن دور دارد
هر که بکشد اید این موم را
وزد و سوراخ مسجد را زد
و انم از عاشقی خبر دارد

باب المیم

معیت

باسم محمد

مصاحبت نیکان

اختلاط دیده عینک احد فامور کرد
 به از مصحبت شایسته اکسیر نیباشد
 پرید دانه نه خرم با سببا اقداد
 اختلاط پاک طینت را نمیباشد ضرر
 صحبت اندر جوهر قابل کند تاثیر و این
 صحبت ناخسب کامل انسان و دیدار غنا
 پاکش از بزم همچنان اگر خواهی غنا
 صحبت پاکان نیباشد بی اثر
 نیست اکسیری به از مصحبت کامل
 صحبت نیکان خیس اندامی خوش
 ضرر ز صحبت ناخسب نیست کامل را
 آرن که بیارس آشت ناست
 صحبت اهل نظر دل را صفا میکند
 مقصود صحبت است شکل خوبی گل
 صحبت اندر جوهر قابل کند تاثیر و این

صحبت روشن ضمیران کور را بینا کند
 ز قرب لاله ازیاتوت رنگین شود چشم
 ز بهر مان موافق جدا نیاید شد
 آب گوچه کند دیوار خاتم را خراب
 در ز شام گل زوی گلچای مجوم شد
 نلخی فلفل کجا ناخوش بود کافور را
 بکسلد چون تار از طنبر گر روی نوا
 رشته را بهوار گوهر کرده است سبب
 گفته ام حرفی که بیاید آب زشت ستین
 این است از سوغتن ناخار و ستان مصاب
 ز آب بچرخ گوهر آب گوهر شود
 فی الحال بصورت طاعت شده
 نور گردد و زیاده در جوت و کین
 انصاف کرد و در بهار بهار نشین
 در ز شام گل زوی گلچای مجوم شد

مکافات عمل

اسم عثمان

پای نام خود آن خورشید انور	منود از هم دو انگشت مگو سار
----------------------------	-----------------------------

از جویندگان حقین است
از دست او هر کجا دور
و خلقت گمگون است
بختیار تو خوشتر
از دلفشان حاصل
پس اسبم خندان
صورتش گمشد
۱۲

غمزدیت کند تصویر جانم | اولی آخر نیاید برز با منم

لا فلفظ ضرر را که
تصویر نیست و در این
نقشه نشان داده شده است
مردم در آنجا آوار و
کشته شدند و از دست
سورتمان کشته شدند

باسمِ خداوند

آنکه حسن عالی را بست و شهادت کرده است

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسمًا من موسمي القرآن الكريم

باسمہ غلیظ

شعبہ دیگر محرم کے آقا ہے

مجلس السبعين

نمیشود دل پاکان ز حرف بگین سرور حق بین که با ما از خدایم بیند بغیوت مطالب پیچیده و خجین پاکان گرگزندت رسد ز خلق سرخ از خدا و ان خلافت دشمن دست نامرادی در جهان باید ز شمع آفتون	ز عکس زشت نیفتد بروی آینه بین تنیغ را بر سر خود مال بامی بیند کلیم ستاره می برد و آفتاب بی در که ز رحمت رسد ز خلق دلخ که دل هر دو در تصرف اوست سحر سوختن خود را و نرم دیگران افرو ابله
--	---

متفرقات

چون محبت در دنیا باشد حلق گداز ظاهر خشم برگان حتی ز خویش بروز رنگدستی آتش بیکانه میگردد لطف هر اندر محل خود نکو است دارم که چون خاتم نبوت دیگران باشد مشرع پروان دارم در طریق دوستی بوقت لغو کردن ای سرگشته گفتم از سواد خیر و عافیت گرد و زنجیر آسمان در دود و نان کن و ایمان کسی نراده خود خصم نیست چهره آخر	شیر مادر و جلالت بی نیاز از شکر غنی غبار چهره گردون نشان بالوت صریحی چون شود خالی جدا پیاده میگردد جای گل گل باش جای خار خار بجای نقد شش گفت شجره خود امانت خدا بگویدم چراغ هر که روشن میشود که روزی بکند از دم جدا یاران هم دو دلیلی از او از ضربت و نارکن زان سبب گفت که یک سبب است که تنگ بر چو گوید دشمن بینا
---	--

نکت	بیابان مکافات انچنان آید هوا در	اگر هر روز کار روانه مرد ابرون آید
صفت	هر آنکه تخم بدی کشت و چشم فکلی داشت	دماغ بهیوده بخت و خیال اطل بست
صائب	گندم از گندم بروید جو ز جو	از مکافات عمل غافل مشود
	کمر بند باز از هیچکس صائب	که ز خم تیغ مکافات بر کمر نخوری
	گر بیل شوی پاسه منه بر سر	غافل مشو از جو هر تیغ پر مور
	هر که بدکار یا بد اندیش است	رو به نیکی و گر کجا بیند
	هر که شناخی مضرستی کار و	میوه منفعت کجا چسبند

منع

منع شکایت زمانه و فلک

صفت	شکایت ستم چرخ ناجوان مرویت	که که شمال پدر خیر خواهی سپست
	شکایتی که بگردون کتند به نران	شکایتی است که تیر کج از همان دارد
ماضی	بدرو صامت از حکمیت دم در کش	که هر چه ساقی مار بخت هین باطانت
کلیم	از چرخ همی نالی اگر بخت داری	بی طالعی طفلان تقصیر پدر نیست
	طعن اینهمه بر چرخ جفا پیشه مرن	بادست و زبان سنگ پرین شیشه مرن
جویا	حسب است ندمت جهان ز اهل جهان	شناخی که نشسته برویش مرن
اشتر	نماید که شمال هر شیار اهل فلک است	چو بهوشی از الپیدن جفا بر تو آید

محکمہ و سوال جواب شعرا

اعتراض نعتخان عالی بر بیت گلستان انصاف الش از قول طہیر

<p>سخنهای عالی کے گرسخت نئی آدم اعضائے یکدیگر اند چون قصہ پدر و آو و روزگار ندیدم درین عمر هفتاد سال حقیقت بعکس است اسے ہم نشین نئی آدم آعدا سے یکدیگر اند یکے را چو روز بروزین روزگار چون بر سعدی این نقش میں شفت کہ ہرگز نہ این نقش بر سعدی است دوران ہند بیشک چو خدا بند درین چند نام نہ کن تیساس</p>	<p>بدانکہ سعدی غلط کر دو گشت کہ در آفرینش ز یک جوہر اند اگر عضو ہا را منہ اند تہ ارہ کہ باشد درین قطعہ صند فامثال پہل بن قطعہ ماید کہ باشد چنین چو بعضے ز بعضے اگر کثیر اند شہادت کند ار چہ باشد مدبار طہیر چنین قول فیصل گشت نہ شمار ایراد بر عالی است ہنگام عالی چو اعدا است نہ درین پس شکر نام شمس</p>
--	---

سوال شاعری

اسے را بہ خلق سرا راہ نما
 در شکل کتبہ جو را ہم فرما

مرد تمام آنکه نگفت و بگرد -
 آنکه بگویند نکست زن بود
 پس از آنست ز همان دشمن باید که
 روزی خود خود خور و از خوان تو
 عمر اگر خوش گذرد ز ندگی خضر
 کار بهتر شود آندم که تیر میگردد
 زینت تن باعث نقص کمر میشد
 خواب راحت در حقیقت ناله در سحر
 میرسد روزی به کس و در خدمت تو
 ز غم خال و غافل ز غم خودم پیرو
 نگرشید تلخ دارد همه اطفال را
 گمان ببر که تو خون بگذری چنانکه
 کام خمر و اولب شیرین شود انگیز
 شیر گریه از میان نیم خود زبیکان بستم
 فن اگر بزم دست بماند گویان زردم
 اگر چه دیک نیم خاکهاست بیکانم
 نتوان بقیه و کمال ز بار باطل شد
 از نزار ابل حق جز دولت عینی خواه
 بگویم که چه شود و روز دیگر بزر

فنج

دیا

نی

باب

-

-

فی

م

شیر

فن

اگر چه

نتوان

از نزار

بگویم

بزر

مصرعه اول از جهانگیر بادشاه و ثانی از نور جهان بیگم

بلال عیند بر اوج فلک می یزد	کلید میبکده گم گشته بود پیلش
-----------------------------	------------------------------

مصرعه اول از شاهزاده و ثانی از سعدی علیه الرحمه

سرور باغ بیک پای ستاده است	بر کاب تو دود گردن روشن است
----------------------------	-----------------------------

باب النون

نهی از محرمات و تاکید افعال صالحة

نیاست بسندیده دیده نور	ز باغ نگاربان بطف لایق نظر
در آتش رخسار مدون افکند	رگ جان ز رخسار گان نشسته
کند تا کند تو دشمن اسیر	غم زلفت و کاکل بگردن مگر
شعله بر آئینه جان نکست	اگر کفش با سار و میان شست
شیدا اندر دل خلت احوال	آتش سوزان خفاش از آتش
فدا دهنی از زینا از طرب می داید	کرامت و کرم و شکر و شکر
مکعب طری که در دستش است	بگسل شد صد سالین کشتی

گویند خدا بود و گریس نبود	گریس نبود دست کجا بود خدا
---------------------------	---------------------------

جواب از نظام الدین اولیاء

از اصل حقیقت خبر نیست یا	میدان بقین که لامکان است خدا
خواهی که تر آشفت شود این معنی	جان در تن تست گو کجا دارد و جا

حوال از شاعری

این است خیال من در روز و شب سال	کز پی مقصود رسم روز وصال
تقصید فلک نیست که دور آنگندم	مادر چه خیالیم فلک در چه خیال

جواب از شاعری

دور بیکه از لطف تو ای تازه مثال	اشعار ترا چه حاجتی با خوار مثال
تا چند دور که دشمن فلک منی لی	کاری که خدا کند فلک را چه مثال

مصرعه اول از شاه جهان و ثانی از صاحب

اکنون که از آن که برسد از انسان	بجیل که گفت گل چشید و صاب که کرد
---------------------------------	----------------------------------

وز اسبها گر بصید منزل سانی	بود مرگ بصورت ز تندرگانی
اگر صد سال مانی در سیکه روز	بیاید رفت زین کاخ دل فروز
پس آن بهتر که خورشاد داری	در آن شادی خدا را یاد داری

انگونی بایدها

پسندیدست بخشایش و لیکن	ق منبر برایش خلق آزار مرهم
ندانست آنکه رحمت کرد بر بار	که این ظلم است بر فرزندان آدم
خبیث را چون تهد کنی و بنوازی	ق بدولت تو گنه میکند با تنبازی
ترجم برینگ نیز دهند آن	ق ستمکاری بود بر گوشتندان
نگونی بایدها کردن چنان است	که بد کردن بجای نیکر دان

ندامت از معاضی

ماجرم و گنه کنیم و اولطف و کرم	هر کس چپ است که لائق دوست کند
در پای گنه شد دل مسکینم است	یار چه غمزد که بر لکیری دست
اندوخته اندر مرا نشاید نیست	اندک نیست آنچه مرا بایدها نیست
ناتوانم که بماند شتم از گناه	خودم که خوش است از آنکه از گناه
غرق غمزم که در غم خنده ام چند سهر	چون بپریم به زمین آید نه کند اسرار

صاحب	نبو میدی مده از دوست خود را بشهر دار	که از خاک سیه گلها و رنگین میثو پیدا
شبه	شبه نده وار باش که آب تیرا نبض	و طالع شب بود ز سحرگاه میختر
نفس	نفس تا ضربی در اعلا گرم روان	از دها را چو کاتنگ بگیرند عصا هست
مندی	مندی کار چو اینست بر پیری گذار	در شب تار بره رو که بیاسای صبح
فصل	سر پای ز زندگی عبادت باشد	خوش آنکه لت با مل طاعت باشد
آواز	آواز مودن چو شنیدی بشتاب	کاین بانگ صلائے خوان محبت باشد
ساخت	هر گنج سعادت که خدا داد بجاظ	از یمن دعای شرب و در و سحری بود
آینه	آینه آمد گردان تو و خندان همکس	در آئین تو گشت شادان همه کس
آینه	آینه روز جهان باش که فردا چو روی	خندان تو برون رو و در گران همکس
مظهر	مظهر اگر چه پیر مجرم را خفیع است	بدین نکته نشاید جرم کردن
گرفت	گرفت شد مرا تر یاق حاصل	خطا باشد بعد از هر خوردن
شوکت	شوکت از دست خویش و این شب چو پیری	شوکت لباس کبر دل و این شب چو پیری
بافر	بافر زبان و دل موافق سازد هنگام عاقل	بیکار گشت عنوان و قدر از ریشه او اگر
کبری	کبری بهار عزت مولی سفید بپیران را	رجای خویش تنظیم صبرم بخریب
عظمتی	عظمتی بر عمر از ده گذشت و بیا که از بیت	نی شاید دیگر چون تا فلان ولایت
نشانه	نشانه عمر باشد تا لایسی سال	چو حلق به فرو بریزد و پیر و بال
پای	پای نه نباشد در رستی	بهر کنده پذیرد طبع سستی
چشم	چشم است آفتاب است آمد بدو	چو پنهان آمد افتاد آله از کار
سخت	سخت و در چون در سبزه	پس نمی که از گشتی گشت پیری

<p> آنچه از تو مانده از شکست گلستان است به سپاس شب فانی از دست پادشاهم بخانه کیمیداری شهبانم نشد ضایع در بزم وصال تو بزم گام تماشا روزگردن با تو بانان شب بدو غزل دلم ز تو سرحر کامیاب چون نشود وقتی بدست ساقی وقتی بکام باد اشب و شب است که عشرت و از بار در برش من خفته بودم غمت من بیدار </p>	<p> چشیکه باز مانده همین چشم برخیز است که رسد پایم ز شادایم زین و آستین که دیدم خفته در آغوش خدایت زباید قطره ز جعبیدن شرکان گلدارد ز غلط کرم شب چل آید فردوست هلال بروی جویش و خورشید شب مار غریب عیش و اموز دوست داده گویی مژده زلفش اگر از باد چون بگرد آتشتم اخترم و خورشید </p>
--	--

وداع

<p> این شب دل ببارم که علامت است میری از بها و پی نظار و رفیق در وداع دوست چشم اشکبارانی ز قدم از بهوشی است به نفس بار چو یار رخت سفر بست من چه کار کنم تا تو رفتی ز گدازم به خطا و اهرام </p>	<p> شام وداع نیست که صبح قیامت بر رخسار از طبعیدن دل و رفیق کن بهار آب کمر بیکد چون بخت بیکد و کباب او جهان رفت و من خالی از تمام وداع عمر کنم به وداع یار کنم به شکرت و تعینت خاتم کین و خیر کنم </p>
---	---

من در سپاه کاری خود تا نظر کنم بریز اشک ندانست که نامه پاسداری	چون خامه سرفروزم و گرمی گیرم بآب دیده توان شست و بپوشانم
یار بنم دوست مخی چشم پر آب نامه سپید و عمر تیره کار خراب	بیا جان داده و دل سوخته و سینه کباب از روستای گرم بقصر خورشید دریا
گر خطا از تو سرزد و در پشیمانی گریزی بیا جان داده و دل سوخته و سینه کباب	از روستای گرم بقصر خورشید دریا کر خطا نادوم نگردد و بدین خطای دیگر

نصیحت گوش کن

بسیر کام دل دشمنان بود آنکس که نیکو عیب ترا پیش چشم بگازد	که نشود سخن دوستان دور از لبش بیرون دیده او را که بر تو حق دارد
دوست است که معائب دوست نه که چون شانه هزار زبان -	بچه آینه رو بر و گوید -
عیبی است نمایان سخن حق نشنیدن نصیحت گوشت بشنود و بجان گیر	از پس پشت نموبو گوید در گوش بودینه جو و دیده سفیدی
نیک خواهان دهند و لیک پند من گرچه نیک خواه تو ام	هر آنچه نامحشوق گویشم پذیر نیک بختان شوند پند پذیر
	در تو بد بخت که کند تا شیر

باب الواف

وصال

ارو کفتم گریو بد خالی بوسه داوم و سائل را خالص

براجد پاک از خصمی بدگوهرن
تواند کس بر شیشه گرد و زدن

صانه

بیمیه جات و غیره

پایه مخفیست تحفه مور
یسوی اصل بدخشان سفال نگین

شراب بدی بصر و گوهر روی عمان
خار و خش صحرای گلستان برون

پای طخی نرود سلیمان برون
از موت بر شوقان حق میر و شوق

از بن بخت نرین کانداز و بخت
از بن شمشیر کانداز طای علی

شهر من چو لب بستان در باد
در طبل در ریشتر و عطر طبل

نقد از شمشیر کانداز
خاک از شمشیر کانداز

خاک از شمشیر کانداز
خاک از شمشیر کانداز

خاک از شمشیر کانداز
خاک از شمشیر کانداز

<p>ساعتی بنشین که باران بگذرد دل نغمه بر آورد که جان فتنه و روان نیست کاروان گرفت آتش از منبر فلک چو پیاز که وقت رگ ایمان تازه بیند</p>	<p>مهر روی و گریه می آید مرا از پیش من آن شمع چو بیلان رفت یار از چشمه آتش اول فتنه بهنگام و چشم میگرم نو عهد دیرین را</p>	<p>مخط نخند قلندر</p>
<p>نه صبر ماند و دل قوت و دایع کس است مسافرم همگی پیش رفته است بایم</p>		<p>کلیه</p>
<h1>باب الحار</h1>		
<h2>همت بلند</h2>		
<p>باشد تقدیر همت تو اعتبار تو خاک در دست زد و سیم شود جامه را آب نوار و شبنم هم میبارد بلند چنه ربا و ست کس خم کف دست ام کزای میگردان سوز و سر پادشاه چینه نلک پای چو شمع پاک ستاره است غالی از حد و چون آرد و روی خورشید شخص خود سیر و دو کلاه که در دست کند</p>	<p>همت بلند و ار که پیش خدا و خلق کار اکبر کند همت ذاتی کند همت و ای قدر از عکس تنگ سیت همی در این جهان از مدد همت بلند شاید در همت بناید بود خیل کس این همت را بنیاید و یک یادری در عالم که در همت و اگر باشد شجاع این است جان و بدن و دانه تمام کاه</p>	<p>مدام شاید ست همی شاید ست همی شاید</p>

— 19 —

ب لعلت بر پیاد لاشاد نکرود / کلک مشکین تو از غمزدگان بایک و خیزین

چو می پرسی ز من حال ل غمیده است چون شد
دل شد خون و خون شد آب و آب از دیده بیرون شد

بیکدلی و اتفاق

اگر دو بار موافق یکو زبان سازند
مورچگان را چو فتد اتفاق
دولت همه را اتفاق خیسند
خدر کن ز نهار از اتفاق دشمن ملین
روشن شود چراغ همه گز اتفاق
دو دل یک شود و بشکند کوه را
فلک بیک تن تنها چو متیوند کرد
شیر و یان را بدر آرد پست
بے دولتی از اتفاق خیسند
که چون پیوسته گردد مور با هم دیگر
دلسوز هم شوند اتفاق چو شمع
بها گندگی آرد انبوه را

سنت با اتفاق لاحت جهان گرفت
آرے با اتفاق جهان متیون گرفت
ماحا

خاتمه در مناجات

باری بر سالت در حال تقصیر
عصیان مرا و محکمن در حیات
باری بفرما که در غمزدگان
بسیار کسی بخشید و بخشید
لطیف و کریم و کریم و کریم

صاحب پیرایه روز را این روشنی نیست دانه اش ز شکست گویم شاداب	ندانم نور نارنج از چه ناراست صاف به تخم همچو قطره آب
منت تا که او آب خورده از گوهر خوشه افش همچو عقد گردن حر	دانه اش گویم برده از شکست کس نپدیده بدین قسط انگور
زان سحفت و بیا که گرم فرمودی رباغی من خود ز که جاسه تو ممنون بودم	بر روی دلم و رخم کبشودی

من خود ز که جاسه تو ممنون بودم
هر که گرمی بر سر آن افزودی -

باب الیاء

یاد نکردن احباب و شکایت آن

بازی عمر باشد که یکبار نکردی یادم سینه نامه پنهانی و بی یاد میکنی	کسی نگوید فراموش یکبار بسیار
از یاد کن منم کنی یاد و	بر دهستان خوشن خجیده او میکنی
روم از شیر به یابی علم را شاد کن	این پیشه تو مبارک است یاد
سیر بر تن خوشی دل با شاد نکردی	سکه میکنی ترا شاد است لبام یاد
دل به دل از یاد خوشی به هم رنجم	تا از زبان سحفت باز نکردی
	کز از این خوشی کردم سحر

تاریخ الانطباع

طبع از آبر و بخش گلشن خدایت بهره افروز گلشن مکتب فرا جدان سخن گوئی ^{شمار} بخش
 نکته سنجی - یگانہ محفل نیکو مقامی اعنی حکیم مولوی سید نواز شریف علی لمعه

الف الاشعار عن محمد و منا
 تهمت تاریخ حاله یا المحدثی
 تهمت انواع المعانی انتخاب
 هذه الآیات وافی بالادب
 ۱۳۱۹

فارسی

تقریب قلوب گفت طبع
 بکتابت زمان علی احسن
 آن عالم و فاضل یگانہ
 را بکین اشعار منتخب کرده
 تاریخ علوم را محیط است
 تاریخ طبع گفت بالف
 لاریب نیست کمال اعتبار
 کرد از سبب قطع خلق این کار
 آن ادب و فقه و سادگار
 در دیده عالم است کلان
 از کجاست معانی است اخبار
 محمود است این کتاب الی اخبار

<p> هر کس بکجه و حضرتت منی بازو یارب در خلق تکیه گا بهم نکنی موی سپیدم سپید کردی و کرم یارب دل مارا تو بر حمت جان این بنده چه داند که چو می باید بخواست ای خالق هر بلند و پستی ایمان و امان تندرستی یارب تو خیانت کن که پریشان بی منت مخلوق مراد داری ده خداوندگار نظر کن سجود گناه آید از بند بخت گسار کریم بزرگ تو برآورده ایم گدا چون کرم بیند و لطف ناز چو مار بدینا تو کردی عزیز عزیز ای بخواری تو بخش می کن خدا یا بفرست که غم را هم کن ایست که داری در سلطنت از هر چند زان که خوشتر است </p>	<p> جز حضرت تو ندارد این بیکس محتاج گدا و پادشاه هم نکنی باموی سپید رو سپید هم نکنی در دهمه رد بلبا نهی و رسان ده دانه توئی همر آنچه خواهی آن شش چیز عطا کن زبستی علم و عمل و فراخ دستی محتاج برادران و خویشان نشوم تا از در تو بر در ایشان نشوم که جرم آید از بندگان در وجود بامید و حق خداوندگار با تمام و لطف تو خو کرده ایم نکرده و مرد نیال بخشنده باز به عقلی بین چشم و ابرو هم بین عزیز تو بخواری نه بید ز کس بدل که شد مسخرم کن ایست که داری در سلطنت از هر چند زان که خوشتر است </p>	<p> نصرت عظیم </p>
--	--	---

المصاب

الحمد لله والمنة کتاب الاجاب سے بہ تفیج القلوب مولف مولوی
 علی محمد صاحب سرشتہ دار محکمہ کو تو ال جہا اندرون و بیرون بلکہ دام عنایت
 جگہ حق تالیف مولوی صاحب مذکور سے مطبع فیض الکرم واقع حیدر آباد دکن
 تمام بہہ کر دیا ہے جو حقوق محفوظ ہیں کہ کوئی صاحب بلا اجازت ملک مطبع
 تصدیق نہ فرمائیں بکائیے نفع کے نقصان اور ہائیکے جہتدین
 مطلوب ہوں مطبع فیض الکرم حیدر آباد دکن چہرہ بازار مختار الملک رحمہ
 بار سال قیمت نقد ہراری دہم (۱۰۰) طلب فرمائیں۔

المشتمل

محمد نظام الدین

چنانچه پدرش با جوگی خلوت داشت که بادشاه بنابر ملاقات آمده سناہ مدار متوجہ حالش نشد
 بادشاه غمگین کرده برخاسته رفت و از ملک خود بدر کرد شایان بنیامور کرده تصرفنا بحال
 بادشاه کرد که آبله با پدید آمدن سورشش افتاد و در مان سلیح دادند که رجوع بشاه نمایند
 بادشاه غیرت کرده سناہ نیامد مگر نزد سلیح الدین سوخته پیرشش او را لقب داده و لیس
 سوخته عشق خلیفہ نصیر الدین پیران دہلی رفت ادش ان کرتہ خود نایت فرمودند رفع سناہ شد
 بنای الدین ناراض شد کہ گفت در اولاد تو ولی نشو سوخته آمد شان گفتند سلسلہ نوبہ یاد شود و
 بدراہ گرد بعد از ان برخاستہ بگفتہ و از انجا در کن پورا ستقامت کرتی شخصی پرسید کہ در
 وقت نسبت چیز سے فرستادہ بود حال نسبت موقوف شد باز سے طلبد حکم جمیت نزد
 کہ اگر جمیت شادی کردن داد واپس خواہد شد و اگر جمیت نسبت دادہ نہ شد جمیت
 باقی واپس نہنند از قسم نقد و زیور و اگر بطور عیدی وغیرہ کہ بعد نسبت میدہند باز
 نخواہد شد ارشاد شد اول کہ سایہ افتد نسبت و ہفت مرتبہ زیادہ سے افتد
 ہینہد از درین ملک نیم قدم سے ماند باز تداوت آیت الہم الی ریک کیف مدافعل فرمود
 ارشاد کرد ہم بنما غیر خدا درو جہان چیز سے نیست - بے نشانست کہ و نام و نشان
 چیز سے نیست - باز فرمود این سخن مطابق حدیث است آنحضرت فرمودہ است کہ احدی
 تو سے کہ عرب گفتہ قول لبید است جائے کہ گفتہ آلا کل سے نماخذ اللہ باطل دین اثنا ذکر
 سخن اقرب الیہ من جبل الوبید و علی العرش استوی و حدیث لبطل علی اللہ دینا کتم -
 در پیش شد حالے موافق ظاہر چیز سے تاویل کرد آنحضرت فرمود کہ لفظ اینا کتم و سخن اقرب
 الیہ لبطل علی اللہ را خیال باید کرد و علم وغیرہ را باید فہمید باز فرمود نزد علی سے ظاہر و باطن
 پنج اشکالے نیست ہر جائزہ و رات است ممشکلا ہمین آدمی است کہ واجب القتل و
 واجب التعظیم و در دیار و چو کبدر پیمانہ انان در افراد خود موجود است یعنی مرتبہ انان
 است مگر انان مس حیث انانیت ہر جا موجود است و فی نفس موجود نیست و جسم ہر جا

که آن حضرت عقیقه خود خود کرده بود فرمود ثابت نیست شهر کرد: انا اگر کسی خود کند از طرف آبرو
 خود نماید شاید که ثواب بماد و پدر برسد ^{شخصی} سوال کرد از جنه نو مسلم بالغ بایک کرد بانه اشاد
 فرمود صغیر منع میکنند دلیل آنکه منتهی است میانه اند و ستر صورت عریض و شافعیه خاتم را هم
 فرض میدادند پس استجوز میکنند متاخر حنفیه بنا بر شمس که یکه خوف است و باشد بچوب
 با نر داشته اند ^{شخصی} زبباس در پیر رسید نرمه و مال آهنین با جامه و غیره می پوشند
 سابق البته به بند می پوشیدند ^{شخصی} پرسید که من عرف لقمه نقد عرف ربه حدیث صحیح است
 فرمود در کتاب صوفیه دیده ام باز آنکس سوال از معنی این فرمود ارشاد شد این وقت ضعیف
 غالب است باز فرمود قدری به پاس خاطر شما گویم از آن قیاس نمای یعنی چنانچه روح شما
 بچک بدن نیست و همه جا هست همچنین از تقالیه در همه جا است و مبر از همه پس نه تو در هیچ مکان
 نه گاهی ز تو خالی - اگر تیر قدر هم ندانند البته محال است نه شناخته باشد ^{شخصی} پرسید
 که حدیث انا احمد بلا میم و انا عرب بلا عین فرمود این در کتاب صوفیان معتد بهم کمتر
 و هیچ نیست باز ^{شخصی} از معنی سخن اقرّب الیه من قبل الوری سوال کرد فرمود علی قرب
 علی صوفیه قرب وجودی میگویند و همچنین جا بجا در قرآن آمده ^{شخصی} از شان مجاهده پرسید
 ارشاد شد بشان عظیم است یعنی چهار چیز است - شیطان - نفس و خلق و دنیا
 بین همه با باید جنگید هر چه از روزه و نماز و لذت و خطایه و سناست وقت و اندام عمل آورد پس کن
 بالکل تباه هم نشود چنانچه بر ابراهیم ادهم بر ابراهیم دفع غصه ادهم را حکم کرد که بر ابراهیم اسپ دانه
 و لیه باشد بعد یک سال امتحان کند که در کمال آنچه بر وی پیش از دست کسی زد تا آنکه گرفت از
 تفتت شاه مدار پرسیدند ارشاد فرمود که طیفور شاهی نزرگ بود که بدیع الدین مدار را
 از دین یهودی اسلمان ساخته بودند شجره لیثان بچند سطره تا عبد الدنشان بردار میرسد
 از او شان بصیقین اکبر میکن کار مدار تمام نشده بود بطالب نخواست در مدینه رفت و از آنجا دوازده
 شعبه و گره و فالیه با برداشته حکم شریف به پند آمده در کاپی بود و باهمند و ان هم صحبت داشت

خنک و سرور و تجلی الہی در نفس خود می یافتیم آنکہ بعد چند سے ترک دنیا کردم اصل و پنج بہین است
 مابعد ہم طفیلی این اشرا پنچ شد کہ ہم باز فرمود ہر کس کہ قصد پیرے میکند و بجد تمام مطالبہ البتہ
 سے یا بدریدے عرض کرد کہ این حدیث است فرمود در شل آمدہ و نیز فرمود کہ من و آلج
 بابا و آلج نیز ہچنین است ہر کہ دوید گرفت نہ ہر کہ دید گرفت کار قسمت است در تذکرہ ارشاد
 شد سے تا چشم تو دیدیم نزل دست کشیدیم - ماطاقت تیمار و بیمار نداریم - در ذکر امر و
 پرستے مرزا مظہر حاجان دو جہ تسمیہ شان و خوشگوئے و خوشخوئے و نازک مزاجی ارشاد
 شد کہ جد شان بجان خدمت کار عالمگیر بادشاہ بود ہمگام تولد شان موافق معمول است عا
 نام کرد فرمود کہ تو جانے فرزند تو حاجان باشد روزے فرمود کہ حالادار سرب اما روخانقا
 فخر الدین شد ہم تو دلگی یعنی ما از کار فیم درین اشنا بزرگے از بیت اللہ آہ قد مبوس کرد آب
 زرم نیاز نمود از چہار پائی بنا بر تعظیم آب فرد آمدہ استناد شدہ بعد و عالمے قدرے نوش جان
 فرمودہ ہمیر سے داد و دیگر جعفران مجلس تبرک داد بزرگے فرمود غائب فرم قدرے شوریت
 دارد این آب شیرین است شاید بسیار آمیزش کرده اند ارشاد فرمود ما معتقد فانیانہ
 در حق ماہر ایکہ باک نام باشد زرم خواہد بود یعنی ثواب آن خواہم یافت باز ارشاد شد کہ در
 حدیث صحیح آمدہ کہ آب زرم بہر نیت یکہ بنوشد اسید کہ حصول مطالبہ است و ہر کہ آب زرم شکم
 میرنوشد آتش دوزخ برد کار نخواہد کرد و بعضے تجربہ کاران سے گویند و سے نویسند کہ آب زرم در شب
 زیر بکناہ سے آید و نیز فرمودہ کہ جانوران پرندہ از بالای سقف حرم سنے پرند و نیز زندگان
 ہوا کہ داخل حرم شد پس سے گذارند و باز میگردد مریدے عرض کرد کہ کدام خرق عادت
 ستم در اہل اسلام است فرمود در کہ شریفہ مرض جذام نمیشود گاہے نشدہ و نخواہد شد ارشاد
 فرمود کہ بیت المقدس ہم معلق بود میگویند بادشاہ بنا بر سلامتی بعضے زمانہ از موضع حمل
 جہت خوف میشد دیوار کردہ باز فرمود تعظیم مکہ و بیت المقدس نزد ہنودان ہم است
 ستر ہر سہلہ میگوسید باز کہ تعظیم اماکن بمیان آمدہ شغفہ گفت کہ شاہ مردان در و گن است

موجود است عرش هم جسم و فرش هم جسم و عطر هم نجاست هم لهذا گفته اند اگر فرق
 مراتب کنی زلفی اینها منع کرده اند که اطلاق لفظ الله بر کسی نباید کرد که نام مرتبه جامع است هر
 نبی اکین باست ارشاد فرمود که عبادت هر کس نباید کرد و بعیب انداز بیان فرمود که در مرتبه
 ذوالشکست ثبوت یقین پیدا آمده دانستند که بحقیقت دیگر کسی موجود نیست و فرق مراتب
 ضرورت و هر چیز برای هر جا چنانچه تجلی خاص بر عرش و بزرگ باید خود و فیل ناپاک
 نباید خورد و تفریب ارشاد شده که در وصایای و سموات بهرام گویا آمده که روز بارش
 روز عیش و طرب و لواط آن بود و روز آفتاب روز در بارعام و روز ابرو بارش روز شکار
 و روز نهو اسه شدید روز نوم مقرر کرده بود باز فرمود باز فرمود امروز روز نوم است مردمان
 جمع شده عین کردند که حالا همچو بزرگ در تمام دنیا نباشد و اولیای امر لازم است
 چنانچه حضرت بابست و در مرض میباش و نیز گفتند که در تعریف نظام الدین اولیا نوشته اند
 که چنان مشهور شد که حالش در کتب ولایت نوشته اند و از فضل الهی در روم و شام و
 مغرب و بلخ و بخارا و مرقند و دمشق و مکه و مدینه و مصر و عراق و بغداد و خرنک نام حضرت مشهور
 و در کتب باست و حضرت تواضع میفرمود و درین اثنا ناگاه قصه در فیضیاب شدن ارشاد فرمود
 که در وقت محمد شاه بادشاه است و بزرگ صاحب ارشاد از هر خانواده در دلی بودند و این
 چنین اتفاق کم میشد چنانچه بمحمد ایشان شاه دوست محمد قادری بود روزی رسیدند
 که سلسله شکالام است گفت هر چند مریدم و ارشاد تلقین یافته ام لیکن اصل نیست که خدا
 بیک خرمهره خرمهره ام و آن چنان است که روزی بنا بر ملازمت سلطان که ملازم بودم
 رفته بودم و دو پسر در موسم گرانخصت شدم از صراحی دار آب طلبیدم نبود از سقفه و غیره هم هم
 قریب پلاکت بودم ناگاه قریب جمیری دروازه از سقاسی ملائی شتم یک کوره آب که نصیب
 یک خرمهره فروخت میشد دستیاب شد میخواستم که بنوشتم سالی بلجاست تمام باطل
 تشنگی خود طلبیدم و بنید نفس نیکو است لیکن غلبه کردم و آدم چون آنکس شروع نوشیدن نمود

با حرمت قویہ دست گردن گرفت. آن بھوان اندیہناہ بانگشت کردن در دست و تنگ
 فرمود کہ شیخ علی بنین را تعصب با مردم ہند در مقدمہ مذہب بسیار بود و نامہ
 لا کہ طوائف ملوک بود و نادر شاہ اشاہ انکارا کشت این گریختہ آمد بعضی گویند کہ خزائن
 آنجا بدستش بود و بعضی معتقد دست غیبی را فی الواقع خرج امیران داشت و از کس پندار
 نمیگرفت مردم ہند خصوصاً سراج الدین آزاد و بیہ الحانین در طعنہ و تحقیر شیخ شش
 بعضی جا محض تعصب است قدرے عربیت ہم داشت و فارسی درست میدانست و لکن
 منہ کا کہ بدین آمدہ حویلی کرایہ کردہ بود بردن آن قفسہ بود بدست و فقر نامہا کے پیران سے
 خواندے روزے صاحب خانہ شعیب بن زیت حویلی وغیرہ کہ گفت تمام آرام است مگر این
 تذکرہ الاولیاء از دروازہ بردارید دینہ رزاکری وغیرہ شعرا جمع شدہ آمدہ بود مدشاہ بنحو
 و تحسین باہم میگردید بر طریح ناکش گران باز بر جاستہ رفتن شاہ باہو بیٹھے یہ کہ
 کہ شنیدہ مردم در ہند واکہ میشود چنانچہ حویلی من امر و زکاتہا دادہ بود و شخصے غرضی بود
 کہ در شمرہ حضرت نام من دیگر نوشتہ مردم دیکہ میگفتند فرمود این حسین میشود و قصیرے نامہ
 بکہ نامہا کے دیگرے ہند ہنہا پنچہ نہ ہا و خواہات مسیتہ میگفتند و جہش آنکہ و شب بستی پنجم
 مضمان وقت سحر قولہ شدہ ہوم چون والدین اکو دک بسیار مردہ بودند مگر برائے من
 آرزو کمال بود و این ہند نامہ با بسیار و اوسیا بسیار از یاران والد ماجد مثل شاہ
 ہند عاشق ہوی نوچہ وغیرہ معتکف مسجد ہماے بودند پس ما غسل دادہ در حراب
 ہند ہکوبانہ رخہ آید و سپس بزرگان ما قبول کردہ از طرف خدا انعام کردند ارشاد
 شد کہ بہت ضرر سے تقریب شادی بر فیل سوار شدہ ام والا اتفاق نیفتاد و سخت
 بیعت شدہ و ہنہا پنچہ و شدم ارشاد شد کہ بچہ فیل نظر زیر کمر بزرگ دیگر
 بانو میشود چہ درین ملک چہ در ملک دیگر مگر عتقا وغیرہ در قصداش ارشاد کرد کہ در بیان
 سابق در عہہ ما فیلبانی بود کہ با خیا طہ آشنائی داشت روزے در زمی پار چہ سرخ

بمن کنده اند که سه هر لحبا نام اوست قد با هم - عاشقان ایسه را به تحقیق - و هر
 رفته غشوق شود شاید جانز باشد والا مرد و شعیار را امر تحقیق نه نیست خصوصاً احتمال هم تنبا
 ایشا دشت روشنی سوائی غرض بر قبر نباید کرد و مسجد نباید ساخت ارشاد شد
 که ده ماه میشود که بنا بر زیارت سلطان المشایخ رفته بودم بحجب کیفیت بود کسی با فرامیر میسر
 لیکن مرا ظلمت نشد متوجه آن نبودم باز که سجده کرد و ظلمت آن اثر کرد کسی از پنجشاه
 مردان پرسید ارشاد کرد و منی قبر می باصند و قی بنام شاه مردان نهاده اند
 سالانکه آن جا اغفر تر رسیده و کرامت بسیار مثل ابرسمه و اکنه دفع برس و غیره امر این
 میشود و قلمه این پنجه چنین شنیده ام که در وقت عالمگیر یا امیر سیه شیعه جمع شده گفتند
 مرده مادن در قبور رسنیان میشود و قبور را باید ساخت که مدفن شیعه باشد چنانچه
 پنجر کهنه مثل قدم شریف که در محبت کن هم گفتگو است - بخانه داند ازین جا این قصه
 بعد سه ماه بموجب یاد نو که با اعتماد آن سفیدی گذاشته بودم - شش ماه چون خبر
 عالمگیر رسید از کن تقید خراب ساختن آن مکان فوشت چنانچه خراب کردند باز بعد
 مردن عالمگیر سستی سلطنت آن سنگ با سنگ دیگر در آنجا نهادند رفته رفته قبرگاه شیعیان
 بیگمات و غیره مکان ساختند تا در عهد مرزا نجف خان و غیره کمال و فن گرفت حالا از زیارتگاه
 عوام خلایق خصوصاً شیعه شده است و بسیار هجوم و میل میشود و ندور و فتوح
 مجادلان شده اند و حق بر سر که طلب عابر آمدن حاجات کرده بود ارشاد شد که
 مادمای کنه اختیاری دست مختار است مثل آنها نیم گفته اند - و گرد جهان بگرد
 پائیکه کن - اگر چه می یابی با نابله کن - چیل صبح با خلاص بیا برد ما - سکر کار تو بر نیاید
 اگا کن - این مقوله حضرت بجا الدین نقشبند است فرمود چه روز است در جواب
 ارشاد فرمود که آری - یا مرد ۵ ساله تمام شود گوستان و میمن نشد - آمده نماز
 و روزه فرض میشود در جواب ساله دیگر فرمود که اگر امام راسع از خامتن و دشمنان

دشوار است چنانچه آنحضرت تعبیر فرمایند که صحابه و یار بود که گویا سر را بریده اند و می غلطند
 حضرت فرمود شیطان نیست که ترا میترساند چه که دیدن تعلق از سر است چون سر نماند چگونه دید
 بعضی گفته اند که خواب متوحش بود آنحضرت پس از تعبیر فرمود و لا بد واقعه حضرت بود که سر است
 بود خواب قابل تعبیر و بایستی غیبی که سحیل نام فرشته است ملک النیام که آنچه
 شد نیست بکلم خدا بیشتر بنیاد است و سحره نام همی است و بیکر رویا می آید و ملکی آنکه در
 افغان خیر مثل جمود و وضو غسل بیشتر یکدیگر معتاد باشد چنانچه وضو برد یا قرآن در
 کعبه یا محافل قس علی هذا استیوم روحانی دیدن و شنیدن زیارت مشاهد تبرک کردن چهارم
 رویا می آید یعنی کشش قلب با جسم بے توسل چنانچه انبیاء را همین می باشد
 فرشته را داخل نه آنحضرت را همین اکثر می شد فرق میان رویای الهی و غیبی بلکه جمیع
 سخت امورات مشکل است گاهی بصورت بد چهره منکر را می بنیاد چنانچه خواب زبیده
 خاتون و تعبیر امام اعظم در مقدمه نه چنانچه در مکمل شد سبحان الله قصه عجیب نوشته اند
 که در وقت امام جعفر صادق شخصی از سفر آمده قریب شهر فرود آمد شب در خواب دید که گویا
 دو غم بر فرج زانش میبکشد متوحش شده قصد طلاق کرد پس از امام پرسید آنحضرت
 فرمود بسبب خبر آمدن آن تو از مقراض موئی ز بار می بری و فرمود عکس آن در وقت
 فرج خیر قریب عهد باشد شخصی در خواب دید که بر تخت سوارم و فیل و غیره اسباب همراه است از حاضرت
 تقیم خدایات میگردم و ملکی با حجامی بخشید و منتظر آن روز بود که ناگاه روز سه شنبه
 که بطور معمول شکار بود آمده حکم طیار می کرده خوش خوش رفت با جبر شریف هم گفته بود ایشان
 حقیقت امر میدادند که چنانچه تعبیر سلطنت داده بودند عند الامر جمعت چنان اتفاق
 شد که در بازار اسپ افتاد و پایش شکست و پیش رو کرد و کله با و رسید و هنگامه
 برپا شد باد شاه غفر قریب سید سید گفتند فلان منصب دار را این حادثه شد تخت
 راستاده کرده به شهباز فرمود بر دارند تخت از دوکان گرفته پیشش پیش شاه و فرج

میدوخت چون فیل بالطبع اندر پارچه سرخ حجتی دارد دست خود را و مبدم آنسو می انداخت خیاطان
 سوزن می زد چون اندر پارچه را رجعت کرد قریب به پیش رسیده آنکس که آورده بود بجا نهش
 نداشت که پارچه ها تکه نشد درازی اقرار کرد که جرم سن بود و نیز ارشاد شد که قریب عهد
 سن فیلبان باده شایه مرد بادشاد خواست که یکسے دیگر بگوید که کوش که خورد بود و فیل بسیار
 بزرگ و بهتر حوائث فیل با شاع این خبر بدستی و شوقی آغاز کرد و سواری نمیداد و آب چاره
 نمی خورد و هم فیلبانان حیران شده عرض بادشاه کردند بادشاه حیران بود که ناگاه زیر
 حکمت دانست و عرض کرد که فیلان قدیم را بر ند چنان کردند را شد بروفا و فطن او آفرینها کردند
 در جواب سائل ارشاد شد که قصب الطیب یعنی نلوا که دران فرمان بادشاه را می برد
 در همدسم بود که بر سر سبته می برنند بخود دیدن صوبه داران و غیره تعظیم میکرد و در ولایت
 حبیب میر گریان می سازند پس دران انداخته می برند ارشاد شد که اگر تمام
 قتلان در نماز نشوند مشنیدن قرآن نمیشود اگر چه یک آیت هم باشد و در فرس بادینر نباید
 کسانید در نفل معنائی نیست تخریف خواندن قرآن مولوی قادری عبدالقادر و ذکر
 و ترویج و تسبیحات شان در خلال محافل بارها فرموده که مال مرتبه تعریف نمود و ذکر خیر اهل
 دلی ارشاد شد که بخانه قمرالدین خان عورات غسل اخیر از گلاب میگردند و بخانه دیگر گلاب
 میگردند و پیله را هر روز گل و پان برائے عورات میفرستد شخصی عرض کرد که با وجود استعداد این
 اراغین متفاده قویه هوش و حواس حضور بجاست این قوت ملکیت است کار بیشتر ارشاد
 فرمود که مشهور است و به تجربه آمده که خادم علم حدیث را اگر چه سن از صد تجاوز کند خرافات
 نمیشود و حواس بر جای باشد و بنده را از خودی زمین کار مانده پس تعبیر حقیق خواب فرموده اند
 پدای عرض کرد که تعبیر خواب ارشاد میشود و امتیاز خواب هم باشد فرمود آری
 و راه فهم میگردند و قسم خواب را تعبیر نیست چنانچه خواب حادث یعنی آنچه کس میکند
 غلبه حرارت و برودت و غلبه شیطانی که تخیل میکند پس فرمود فرق امتیاز خوابها

سرکه انگوری هم بود حضرت رکن عالم سرکه را از میان خویش کشیدند و پسندیدند حضرت سلطان المشائخ
فرمود از جهت وطن جواب داد که از همین جهت ترش است پس فرمود همچین حال
قبلیت است باز فرمود در میان کتب حضرت چشتیه مسطور است که پیش جنازه حضرت
سلطان المشائخ قوالان میسر و ندان غزل سه سر و سیمینا بهوا میروی - سخت میمیری
لبه میمیری - اسے تماشا گاہ عالم روئے تو - تو کجا بہر تماشا میروی - پس
سلطان المشائخ را وجہ شد چنانچہ دست بلند کرد حضرت رکن عالم قوالان بلند کرده دست
را در صندوق کرد و زمین بزرگ نماز جنازه هم خواند شخصی عرض کرد که از آواز تبسم وضو هم در
نماز می رود ارشاد شد شخصک مصطفی نقیب اسے مرتبہ دارد و تبسم کہ در آن پدید شود و آواز نہ
بر آید ازین نماز نہ وضو میرود و نہ کسی کہ خود آواز شنود و دیگران کرد و پیش نہ شنود ناقص نماز است
اقتضا کہ دیگران هم شوند آن ناقص نہ و نماز هر دو است مثل تجربه نہ شستہ چہار تنگ گویا ہر چہ ہر
جانوران است - عرب بر شتر کہ در ہمہ کافیل و گاؤں و بندگان و اسب و برقران و قاطر در
ایران باز ارشاد شد کہ خیر انس نہیں و عقیقہ است روزی محمد عارف نامی بزرگ
مجتہد نمود و اظہار کرد کہ ہر چند عزم بیعت اندہ مدت بود لیکن احوال خوب بے دیدہ ام کہ گویا
ہر دو دست بندہ گرفته اند ہذا عجلت نمودم ارشاد شد کہ معلوم نیست کہ در سلطانین
تیمو - چہ پسر اختہ نمیکند و این روایت شاید غلط باشد فردم میگویند پس فرمود قضا
و اجبہ دشان مجوسی بودند و سواسے زیریت حضرت ابراہیم ختنہ در پنج قوم نیست و نبود و گمان
علیہ السلام محتون متولد میشدند سواسے حضرت ابراہیم و چہ سابق و چہ لاحق حضرت ابراہیم
خدا برائے اعلان این رسم محتون نکرده بود حضرت ابراہیم و لا خود را ختنہ میکرد پس فرمود کہ در
توریت دیدہ ام کہ این دایع خدا بود بر ابراہیم و در ذریت او ہم چنان جاریست گویا خاصکان خدا
غلام او شدہ نہ پس فرمود کہ محس العباد میکنند برین حرکت پس جواب ہا گفتہ اند یکے ازینہا
آنست کہ حکما میگویند در عضو ششوف او را کسب لذت کم میگردد ہذا این عضو را کہ مبداء

تا قلعہ ہر دہار شاد و سرسبز و باغچین غلطی افتد پس فرمود کہ سلطان مدد یاب
 بنمان خبر دادند آب بسیار خواہد بارید و طوفان عظیم خواہد چشت آنکہ برنگرہ بادشاہ کشتی
 خواہد رفت بادشاہ تخییر شد بسبب جرات فرمودہ بنمان رقیب دارند نہار کسے از تہر
 برکوہ نرود چنانچہ روز موعود منتظر بودند کہ ناگاہ ابرو باد پیش آمد و اندک بارید و بر طرف ستد
 بادشاہ از بنمان پرسید کہ ساعت گذشت گفتند آری ویر گفتند کہ کشتی برنگرہ رہان
 معلوم میشود چون دریافت شد کہ از گنگرہ خم شدہ بود و پوست بادام بران افتادہ بود و موچ
 مع کاسہ دردست دران بادام و بر آب جمع گشتہ بچو کشتی میگردد معلوم کردند کہ این باعث
 غلطی بنمان شد و نیز فرمود کہ سلطان محمود را با بنمان سردکار رہے ہو ابو معشر منجم را
 حکم کرد کہ ہر جا کہ یا مبتدئ باشند چنانچہ گویند نرگز نہ خود رفت و گفت ادا کبھی را سرنگون
 کردہ برنگنی آب پر کردہ ہندو بران نشدہ چون مرا بادشاہ بنا بر تجسس رفتند نیافتند
 آخرش از بنمان خصوصاً از ابوالحسان وغیرہ پرسید کہ باست بعد دریافت عرض کردند
 کہ جانب جنوب است در شہر سن کہ گرد او آب ستہ و دران منارہ ایست آہنی بران
 منارہ نشستہ است بادشاہ دانست کہ حرام زادہ ایست جلے خواہد بود پس منادی را
 کرد حاضر شد و قصہ خود باز گفت ہر یک گفت چون در بنوم حکما آثار ظاہر میشود چرا
 آم کم عقل معتمد نگردد فرمودید اعتقادے اہل اسلام از انکار نیست فرمود کہ ما را ہم اینقدر
 رستہ اعتقاد از بنوم است چنانچہ از بعض قارورہ بعض حالات بنمن معلوم میگردد و چنانچہ از بعض
 علامات و قوا عد بنوم حال حادثات معلوم میشود این باعلامات اندسہیات نیست اگر
 ندانیم خواہد بظہورے آمد والا ذکر تاثیرات بنوم ہم است مثل تاثیراتش وغیرہ ارشاد بادشاہ
 شخصے زد و رآمدہ در میان سخن عرض کرد کہ حضرت قطب زمانہ انداز شاد و شادستغفہ اللہ بابر
 فرمود از ہمین جہت زمانہ خلاست کہ بچو من قطب انداز فرمود حضرت بہا الدین ذکر باطل
 بادشاہ وقتہ علی آمدہ بودند حضرت نظام الدین اولیا نیافت کردند در میان طبع

دیدند و باقی هیچ آسیب بمن نرسیده گویا کسے بردست نهاده گذرانید این قصه را در آن وقت
 به درمن و شاگردان و یاران حاضر بودند و دیدند در قفسه من هم بودم که برای فردان مردم محافطت میکردند
 عظام خود را بجهان زد و گوئی فلنگ نواک کس آه مه آه ووده بنفشه جمعون دیدند و بر شا
 بر سیدند بر سینه بالا سینه پستان هر دو گویا رسیده بودند اندکے پار میسوست
 شده و ضرری به بدن هم رسیده بود گویا با افتاده و صحیح مانده چون این دو قصه ادریم و شنیدیم اقبال
 آمد و میگوید غمخیز که نوزاد شست و کوه است اینم کلام اندر شاوشد هر دو گمراهی و کوه که تراست نیم اول سنت دیگر قضایا
 سینه ادریم مام غمگفته بعد یک نیم تراویج باید خواند اگر سبب مام شود یا بعضی پس مام و بعضی تنها حساب شما باید که
 بعد از موه باید کرد ارشاد شد که بعضی بقیامت آنحضرت عیسی است پنا بچانه نعم الفضل چچی حضرت گفته خواب تو خوشد
 گویا که از بدن شما پاره گوشت قطع کرده و در نهان من نهاده اند فرمود که فاطمه حامله است پس شما را دکنار تو خواهند نهان
 با بچان شد باز فرمود که صدیق اکبر را در تنه بخوابی یا دوست بود چنانچه عایک گفته خواب دید که گویا در خانه من تکه ماهی
 کرده اند چون آنحضرت انتقال فرمود گفت این کبابه بود و در کس دیگر که بهترین ارض اند و چون خواهند شد چنانچه شد از
 که فرق در نبیه و نباهت که بنا افتاد از ازل شد چنانچه ضارب از ضربت شکار نبیه میستی است که عارض شد است
 ضارب از وزن فاعل و کای و اطلاق بهاء بر نبیه هم آمده است کائنات الحاق و اطلاق نبیه گاهی بر نباهت نبیه است
 ارشاد شد که پاپوش نو پوشیده نماز خواندن جایز است ثابت شده است و آنحضرت ارشاد شد که در عهد امام شافعی امیه
 بود که وضو خوب میکرد و چون مردم می گفتند منی پسندید روزی امام فرمود وقت عصر منکر که من وضو خوب نمیدانم بعد
 تعلیم شود چون آنکس نمیدانست تعلیم نکرد و خود هم نمیدانست فرمود طریق ارشاد چنین است به تجربه رسیده که
 بالاستقلال کسی گفته میشود قبول نمیکند مگر در ضمن باز فرمود که عمر شایع بجهاد سال بود قرشی هاشمی مکی بود از امامان
 بسیار ثقات داشت بازار ارشاد شد جمیع امام چو سمری بودند قریب امام عظیم بسیار بسیار دین فکی و نظر بر عبد
 و امام احمد حنبل محدث کلان بازار ارشاد شد که چنانچه احوال طریق باطن چهار اند خستیه قادریه و نقشبندیه و سهروردیه
 و اجالاند چون بر طریق شان افضیت بهم رسیده همه ابطور خود خوب اند چنانچه هر چهار امام بر طریق خود خوبند
 هر یک طریقه را معرفی دارند چنانچه امام مالک و اشعریه را که صحبت با حایه اشتد معتد علیه شان عمل حدیث مدین

مهوت جماع است این حکمت کرده و نیز می باید که بر عین بیان هم علامت باشد اگر چه
 به کوه و در خوب نه بود پس چنین کرده که مسنور باشد و چون در عین وقت غلبه
 و تیند تیسر شود و از حرکات بازمانده و اند علامت کیمت ارشاد شده که معنی
 به خدا اطاعت است که قرب الشمس و بوجوال مطار و معنی صیغ قرب الشمس و فقد
 الامطار معنی فریب آنکه بعد الشمس مع فقدان الامطار معنی شتاب بعد الشمس
 شرت البروج و الامطار این امر فصول در ولایت است اما در هند و مصر بعد از شتاب است
 کتاب نزدیک می آید و بارش نمی شود و بعد الصیف تیج است که قرب افتاب
 ت امطار در آن می باشد و در گنده بهار و بهر شکل میگویند خریف و شتاب در
 و گزندیان و فقر و شمش است و نام آنها و نیز بیان فرود پس ذکر سخن غیر منطبق به
 باشد که کسی بلی و مجنون به معنی گفته چنانچه میگوید سهیلی زردی که تخم
 و بقاری نبه - بابای که یازده نخود داشت - دت سیرد و اسفناخ میکا
 شاد شد که کاشفک ناستر با دشتاه وقت گفت نه - و بیخ مگو که گفت
 مان تو زیاده است - و مان تو زیاده است - و مان تو زیاده است - و مان تو زیاده است
 راست بگو گفت سید - و گریه کرد - و بیخ از دشتاه بیخ بزرگ
 ن را میان این هر دو پنهان - و ان نیز است در حدیث شریفه و راست
 بق کلمه قالها الله عز وجل - و ان نیز است در حدیث شریفه و راست
 سل بسیار شد که ان نیز است در حدیث شریفه و راست
 و جدا می شود در جواب ان - و ان نیز است در حدیث شریفه و راست
 یاد تذکره ارشاد شده که - و ان نیز است در حدیث شریفه و راست
 پرازان - و ان نیز است در حدیث شریفه و راست
 ذکر کرده و - و ان نیز است در حدیث شریفه و راست

جنازه و حضور مجلس علم و گرفتن توجیه که آنهم منجمله حضور مجلس علم است کرده باشد حاضر شده باشد
و اما لا و در اعتکاف سنتی بے تذکره وقت نیت هم لباس بد و ادای نذر واجب اعتکاف مضموم
شرعت اگر نیت رمضان کرده باشد میشود و اما مضموم در ماه دیگر و کند و تر حنیفه اعتکاف بی مضموم
در نعل سوامی رمضان درست است و نذر بعضی نه ثم قیل الاعتکاف المنقلب لم یلدی الا کتادنا الاجل و اکثر
لهم عندنا فی کتبهم اشیای اگر در سجده داخل شود نیت اعتکاف نماید و خروج مسجدی هم جائز است
بر تذکره ارشاد شده که سکنه و فرزند را از جمله انگریزان با من صحبتها داشته اند و فرزند که قابل قابلیت دست
است از من چیزی خوانده و سکنه را بل است از جهتی من بچم کوکان گو که اشیایان را چندان اعتقاد از
تعویذ و طومار نیست لیکن با اضطراب رجوع کردیم این اتفاق افتاد که فرزندان هستند و شبهن هم دوسه
بار کرده لیکن با بل بر خلق چنانچه روزی برای دیدن مولد در شهر کنه رفت و قصد کرد بجای مولد
بنائی طیار کند چنانچه نیا کرده بود مگر درست نشد چنانچه حسب ذکر پرسیه بود ارشاد شده که شیرین
انگریز سوال کرده که باعث این چیست که آب چاه شتر کنه بعضی شیرین شده است گفتم از دو
بهست اول آنکه چون آبادی میشود قاذورات اثر در زمین میکند با طبع آب را خصل میکند چون
یران شد آن چیز با موقوف گشت باز بدستور بهتر گشت و نیز در آبادانی بر آب اه هایمان چون
دیران شد راه هابند گشت آب در زمین نفوذ میکند پس شیرین میگردد باز فرمود که سنین حساب
نه قابل دوست بود و بنده را هم طلبیده بود و سخن است که بیا بد غرضیکه معرفت تفصیل
نه بلکه کامل بود و چون منزل میکرد رافضی میشد حافظ نور احمد را که خوشنویس کامل بود و قلم
لغات کنسانید قطع گذرانیدند در آن اول اول همین نوشته بود که در اخلاق امینین گفته هرگاه
نظام احمد پس این بدست خالصاحب داد کمال نام شد پس فرمود که لطیفه خوب گفته بود مرا هم پسند
فتاد یکبار در فرنگ شاعری مدح بادشاه میکرد چون بادشاه شکست خورد مدح مصلط هم مینمود چون
از بادشاه آمد باز بدستور حاضر شد دزدی بادشاه گفت تو رفیق با آنجا هم حاضر میشدی و من سے
ضی عرض کرد که آنچه مدح شما میکردم اظهار حق بود شعر محض مدح او شدم باره اگر تحفه و در خواست جویش

که بی بی شریفه خانم که یکی از مستفیضان جد شریف بود صاحب توجه و کشف چنانچه هرگاه حضرت
 زنده نماند میگردید. از ان خود را برای تقطیم اوجی فرستاد بلکه طعام مغرب که حضرت هم تیار میکنند
 در آن وقت بقیه میسر آمده که حضرت بخانه اش میرفت شبی در راه افتاد این بزرگوار خود را بنده
 زست و دونه نقل کرد که فلان جا افتاده است جلد برد و بیار فتنه یافتند چنانچه ارشاد شد که محکم است
 : از خود بی بی شریفه ناکو در وقت جرم از زیانی والد خود شنیده ام تحقیق است درین شب که میست
 اگر چه این چنین قصه های تاثیرات سنگ چوب بسیار شنیده ام لیکن این مثل دیدن است و قریب الهمم
 ان نیست که محترم قضی بطور شایقان جفت قرقره پرورش کرده بود ناگاه یکی کور شد بحال محنت پرورش
 دینی و بعد چندی یکی از آنها پوزان کرده رفت زیاده باعث ملولی گزیده بعد فتنه یا کم چوبی در چنگ گرفته و
 بدست ماده خود کور داد و بچشم خود مالید مینا شد کور کور بکمال شب داشت آن چوب را در دست
 و دایسته روانه شده که باب یا مان خود گوید ناگاه جنازه دید روان و پیش پیش دو پهلوان سیاه
 شنید مشی میگردند درین تعجب و ان شده از هر که می پرسید او میگفت دیوانه است چنین این شخص را
 زان تا باین شهر رفت ناگاه در قباله یکی سفید غالب ده همراه مرده رفت این شخص شور کرد که جوان زنده
 بر اجماع او دفع میکنند و او را دیوانه گفته ناخوش شدند و از پهلوان سیاه شخص که او گفت قمری بی ماسی
 بنیدن عمل نیک بدام پیش هر جنازه همین محاله میکنم این وقت عمل نیک غالب ده همراه رفت مایلین کرده داد
 تشخیص داد که کما از تر جوعا بد بود چون از دستار برکنند پیچ نبود از ان پس مانده بود بسیار کور بینا
 شکی مرهم بکار آمدن چنین حجر یرقان هم از همین طور یافته اند یعنی بچه خفاش از غزالی میکنند او بسیار
 شده است حجر یرقان می آرد و اخذ میکنند چنین در کستان حجر مطریعی هرگاه در آسمان دارند ابری بار و بار
 تاثیرات سنگ چوب است خوب میدانند ارشاد شد قضی اسن هم دیدم بودم لیکن قصه العلق بر سید شده
 ارجعت صیابت مولوی جلد صبا سوال کردند که جانوران اکشف میباشند فرمود بطور جلدت یعنی خوس شایان
 میدانند ارشاد شد که هر زرد درش دیدم که با یوب مجابی طبل القدر بقبل حضرت نهاده میگردد پس این
 دلیل را از مستفیضین فقه که نابو بر سید و پدر و پیر شدند میگردند نجات شد اکند الله علی الکلیچان مرید

رضا خان را از تفضل حسین خان و قبول نکردنش بمیان آمد پس فرمود که ششم هم نام
 الکبر آباد صاحب شرح هدایه نسخه مخفی مسمی بکشف الغطاء نوشته بود شاهجهان در ایران فرستاد
 هم نشد انگلستان و مسند تقریر کرده بود که خلاصه اش آنکه سنی شیعی قایل تو اتراند و محال است
 ان پس کتمان امر حد تو اتر هم غلط و محال باشد اگر حضرت علی را خلافت شده بود پس چند هزار
 ن کردند محال لازم آمد و ثبوت بلکه وجود حضرت علی و جناب پیغمبر غلط گردید بر همین دو مسند
 در حقه نجوبی این هم داخل است این دو بخش را شرح کشف الغطاء هم کرده ارشاد شده که عیادت
 روز موقوف نیست هرگاه خواهد بود و منع آن غلط است ارشاد شده که ششم از حضرت قبله
 بود که در خبریه رفته بودم آنجا سوائی نابرجیل و باهی از قسم طعام نمیشود مگر آنیکه از ملک بگیرند
 سن اشتهاد و دو طعام از ترکیب همین هر دو پزیدن میدادند از سید احمد صاحب کمالای خلقت
 اند عند الله که ارشاد شده که دنیا جای بکبیر است اگر نماند شود بهتر است باز فرمود که سابقا این
 بیغم که مادر پرتیام احسانها کردند مگر که خدا ساخته در بنده انداختند باز چون مولوی نضر الدین صاحب
 مواعی یک سپر که او را هم همیشه خود که در کهنه آده آمده بود و تکفل پرورشش آن بزرگ بود
 ل بی ثلثه سیگند را نیدند لیکن بر فکر احیا چنان مصروف بودند که مردم در فکر اهل و عیال خویش
 ضایع آن روی کرد مردم میدی عرض کرد که سپاده عقرب است خریدیم پانده ارشاد شده که در حدیث
 شد سه چیز زن و حویلی و سپ می باشد اشقر که از اسمند و شرفه گویند و شکی بچکلیان مجمل بهتر
 پس فرمود شمسند سینه مانوی بی دشمنان به چاکه یابی بر در نشان پاپس
 جل در حدیث منع است و ستاره پیشانی را تخته کاران بداند این را اکثر این تجویز
 یشاد شده که هوب ساج خوش چوب است به عرب میرود در حدیث آمده که ثمان سقن بنوی
 ده بود و اهل بصره از اهل کوفه میگفتند که من از ساج و عاج و دیساج اکثر ارشاد ایم بخاکش
 فاعاد و بیکجا این سه چیز شهر هوست شخصی عرض کردند در ساحت دیده ام که سنگ ایجا
 بکنند و میسوزند فرمود در کشید در شاد و یا درخت چلغوزه از کمال دینیت به مشعل میسوزند ارشاد شده

با بر ضرورتی بحال تا کید از طعنش آمد و مود که این بار رفتن تو بسیار گرانست هر روز بلکه مردم و عست
 ملاخر بدخواست که فسخ غرم نماید فرمود چون جدای ضروری است عنا مولی از هم جدا می گزایندی شریعتی
 است مقرر نموده جانب سبک نه و نقی افراشد آن مرید شکوه فرستاد که اگر ایجاد شود همچون حاجا خنده
 فرمودی آنچنین بعد بر شرفیست باشد از آن مرید که منتظر بود و انتظار خست سگیش غدر بر سی میان فرمود بداند
 که که باز تجاریه تو به یکدم سنگیری مگر زبانیه داند علم چه شود مصافحه معیت تازه فرمود و از طرف بعضی مردم میگفت
 برید تو به مصافحه نموده معیت کرد و خست هنگام خصمت انحرید بر پای شریف افتاد و دست بسته عرض کرد که بنده
 ضایعی ندارد که بران دل نهد مگر محبت حضرت که در دل خود می باید و همین اوسیله نجات می بخاراد امیدار دست
 حضرت مرتزاید باشد بران بماند و برین بران حشر شود و درین اثنا بران مرید قوت عکله کرد و از راز قدم شریفیست
 نه الحاح میکردی گفت بعضی مردم بنابر نجات عاقبت بعضی بنابر تقاضای علمی عظمی مرید میشود و بنده در
 بر شوق با خست مرید شده است نخواهد که همیشه در وقت استیمن مردم قیامت عشق با خست باشد و چنانچه در دنیا مشهور
 شده در حقش محبت باشد آنحضرت هم را او بهشت و فرخ هر جا که باشد بنده را گذارند بنده را خست هم را می
 است کار او بهشت ارم نه پر دای فرخ درین اثنا همه مردم و زن غلام کنیک حاضران از را میگریستند خست
 بدی در گرفته اول که قدری تا بر تعظیم حضرت بود تمام قدر بناست مگر خدیو از کار گذارفته اشک چشم
 بر خست تو چه بیدار پس آنخدیو در خواست که بنعلین با جوسه که بتقریری وعده فرموده بود کرد و بنی نگار ارشاد شد
 بنی نگار دست خود خواست که بنعلین گفته که در پائی شریف بود و میگفت از دست خود خنایت که چون زاندرن محل
 است و فرستاد مرید منی آنخدیو بنی گفته بود آنحضرت هم ارشاد فرمود که همچون باشد شیرینی و میوه از آنرا و بنی طلبیده
 زید که راست کرد دنیا بر خستش تا برین محل سر او در دست دروازه آمد و مردم و آنخدیو در خست همه در گریه بودند و آنحضرت
 است آنخدیو وعده با هم بودن دعائی زاید و محبت با ملاقات یکبار میفرمود و بحال محبت عنایت عاگویان و
 بنی زان خست فرمود و مکرر سه کربسینه چسباند و مردم را ازین برای زان داد اکثر خرافه و ایهات و قریب کس و
 ناشاوره آمد و خست کردند

گفته که نسخه ملفوظات طبقات زبانه الکاملین قدوة الواصلین حضرت مولانا شاه
 نری صاحب دهلوی قدس سره بجا و قیقه ۱۲۱۲ م طبعه طبع پوشید

